

بسم الله الرحمن الرحيم
رمان عاشقی به سبک اجباری نوشته شکیلا



T.ME/ROMANTOPS

تمنا:

وای خدایا! باورم نمیشه چرا اینجوری شد آخه_

من بهنامو خیلی دوس داشتم اونم خیلی ادعای دوس داشتتمو داشت پس چطور دلش اومد باهام اینکارو کنه به من خیانت کرد کی پاورش میشه آخه مگه چندساله بود که باید یه عشق تلخو تجربه می کردم وتهش به عشقم نمی رسیدم همش ۲۲ ساله همیشه خانوادم هرچی خواستم برام فراهم کردن از گل نازکتریهم نگفتن هنوزم خاطراتمون جلو چشم رژه میره نزدیکای ۵عصر بود که ماماتم صدام زد:تمنا تمنا!!!

بله_

بیا پایین بابات کارت داره_

باشه مامان الان میام اینو گفتم از روتخت پایین اومدم رفتم جلو آئینه چشمای طوسیم دوکاسه خون شده بود از بس گریه کرده _ بودم یه لحظه خودمم ترسیدم رفتم تو سرویس بهداشتی چندتا مشت آب یخ زدم به صورتم تا از سرخی چشم کم بشه صورتمو خشک کردم رفتم پایین روبه روی بابام رو میل نشستمو سلام کردم

سلام دختر گلم خوبی؟_

مرسی بابا شما خوبی_

آره دخترم خوبم_

مامان گفت کارم داری_

آره راستش قراره دوست قدیممو برای فردا شب با خانوادش دعوت کنم برای شام_

خوو این چه ربطی به من داره_

ربطشو بعدا میفهمی گفتم بیای پایین تا بهت بگم فردا شب حتما توام باید حضور داشته باشی هیچ عذریم نمیپذیرم_

انقد لحنش جدی بود که نتونستم نه بیارم_

ای خدا درد خودم کم بود اینم بهش اضافه شد کی حوصله مهمونی داره از آسمون داره واسم میبازه اهههه

:مهرداد

!!!! لعنتی

نمیدونم این چندمین سیگاریه که دارم از صبح میکشم

وای خدا دارم دیوونه میشم

اون فرناز عوضی غرورمو خورد کرد له کرد زیر پاش با اون کارش

چطور تونست به من خیانت کنه انقد ازم خسته شده بود مگه من از اون مردتیکه آشغال چی کم داشتم زندگیمو به گند کشید نابودم کرد

تقاض این کارشو پس میده

همه ی دخترا عین همن از همشون متنفرم متنفر داد زدمو میز عسلی جلومو بلند کردم هرچی روش بود افتاد زمینو شکست کلافه به موهام چنگ زدم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره مامان بودم جواب دادم باصدای دورگه وگرفته ای جواب دادم:الو

سلام پسرم خوبی_

سلام مامان مرسی شما خوبی_

آره پسرم کجایی؟؟ _

خونه خودمم مامان _

یه سر بیا اینجا تو نمیگی پدر مادری داری یه سر بهشون بزنم یه حالی ازشون بپرسم پاشو بیا اینجا که دلم برات تنگ شده _
باباتم کارت داره

باشه مامان تا 6 اونجام فعلا _

پس خدانگهدارت پسرم منتظر تیم _

ساعتو نگاه کردم دیدم 5 بود

رفتم سریع یه دوش گرفتم اومدم بیرون لباسامو پوشیدم با عطر دوش گرفتم سوپو با گوشیم برداشتمو از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدمو راه افتادم سمت خونه ماما نینا

مهرداد:

وقتی رسیدم اونجا ساعت 6 بود

باریموت درو باز کردم ماشینو تو حیاط پارک کردم رفتم داخل _ سلام

سلام پسرم و بغلم کرد منم بغلش کردم چند دقیقه بعد از بغلش بیرون اومدم خوبی مامان؟؟ _

تورو که دیدم بهتر شدم بیاتو پسرم اینجا و اینستا بامامان رفتیم داخل به بابا سلام کردم دست دادم بابا کارم داشتید _

بابا باجدیت گفت: آره پسرم فردا شام خونه یکی از دوستانم دعوتیم توام باید بیای هیچ بهونه ایم قبول نیس.

اما چرا شما برید به من چه کار دارید؟؟؟_

وقتی میگم بیا یعنی یه ربطی به توداره_

خب اونوقت ربطش چیه؟؟_

بعدا بهت میگم_

با اون لحن محکمو جدی که بامن حرف زد دیگه نتونستم قبول نکنم بالاخره پدرم بود بزرگترم بود نمیشد روشو زمین بندازم پس_
مجبوری قبول کردم

باشه میام ولی فردا ساعت چند میریم؟؟_

ساعت ۶ باید اونجا باشیم پس تو زودتر بیا_

باشه من برم فعلا_

مامان: کجا پسرم وایسا بعدا برو مگه اینجا خونه غریبس_

از روی ناچاری قبول کردم هرچی باشه بهتر از اینه که برم خونه خودم تنها باشم همش برم تو فکر اون فرناز عوضی

باشه مامان جان میمونم_

تمنا:

داشتم تو اتاقم آهنگ گوش میدادمو گریه میکردم صدای

هق هقم باصدای آهنگ قاطی شده بود

نیستی ببینی که چی داره میگذره تو دل من واسه دیدن تو

نیستی ببینی چشای کسی رو که خیره شده به رسیدن تو

وقتی نباشی صدای گذشتن ساعتو می شمارم

حرف میزنم من باعکس تو من تو رو اینجوری دوس دارم

درد دلایمو باعکس تو میگمو چیزی نمیگی به چشمای من

میریزه اشکامم باتو نیستی ببینی بیخ زده دستای من

حس میکنم غمویارون نم نمو اینکه تو دلسردی

قد یه دنیا دلم گرفته چی میشه برگردی

ای کاش اونکه منو تنها گذاشت بدونه کی میمیره براش کیه عاشق ساده گیاش

کی مته من تورو دوس داره مٹ چشاش این فاصله سخته براش ای دوری تموم بشه کاش

خاطره هات داره میکشه هر شب قلب شکستمو کنج اتاق

میریزه کم کم اشکای من مئه برگه درختای خشکه یه باغ

چشمای خیسمو عکس رو میزمو سکوت این خونه

قلبی که عاشقه خسته شده دیگه بی تو نمیتونه

ای کاش اونکه منو تنها گذاشت بدونه کی میمیره براش کیه عاشق ساده گیاش

کی مئه من تو دوس داره مئه چشماش این فاصله سخته براش این دوری تموم بشه کاش

(ای کاش_حامد برادران)

تمنا:

انقد گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد وقتی بیدار شدم ساعت نزدیک ۲ ظهر بود بعیدم نیس دیشب تا صبح خوابم نبرد

زود بیدار میشدم جای تعجب داشت امروز قرار بود دوست بابا باخانوادش بیاد اینجا دستو صورتمو شستمو مسواک زدم رفتم پایین دیگه دیر بود بنا بر این یه تیکه کیک شکلاتی خوردم تا ناهار بعد رفتم حموم یه دوش گرفتم لباس پوشیدم با همون موهای خیسم ولی ۱۷نشستم همینطوری شبکه بالا پایین میکردم یه شبکه داشت فیلم میداد یکم صداشو زیاد کردم زل زدم به صفحه ۱۷رفتم جلو اصلا حواسم به اون نبود همش تو فکر بودم با تکون دادن شوئم توسط دستی به خودم اومدم

مامان:تمنا کجایی دوساعته دارم صدات میکنم_

هااا_

ها نه بله میگم این فیلم که تموم شده تلوزیونو خاموش کن بیا بریم ناهار بخوریم_

اها باشه بریم_

رفتیم تو آشپز خونه چون مامان سالن غذا خوریو تمیز کرده واسه شب پشت میز نشستمو درحالی که غذا میکشیدیم واسه خودم از مامان پرسیدم: مامان راستی داداش (تیام) نیومده ???

چرا دخترم صبح اومد خسته بود رفت تو اتاقش یکم استراحت کنه_

بابا ام اومد نشست پشت میز بهش سلام کردم اونم جوابمو داد هنوز ۵ دقیقه از اومدن بابا نگذشته بود که دستی روی چشمم قرار گرفت میدونستم تیام

تمنا برگشتمو بغلش کردم اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد دلم خیلی براش تنگ شده بود از بغلش اومدم بیرون

خوبی داداشی_

آره عزیزم تو خوبی_

خوبم دلم خیلی برات تنگ شده بود_

منم همینطور همگی نشستیم سر میز ناهارو که خوردیم من یکم به مامان کمک کردم بعد رفتم پیش باباینا نشستم مامانم یکم_ بعد با یه سینی چای اومد نشست پیش ما

بعد چایی منم رفتم تو اتاقم حاضر شدم که برم بیرون یکم حالو هوام عوض شه اومدم بیرون از اتاقم رفتم پایین گفتم: من میرم بیرون زود میام

بابا: باشه ولی زود برگرد

تیام: میخوای منم باهات بیام

سفیدم شدمو راه افتادمBMWنه نمیخواد زود میام رفتم سوار ماشین_

سمت همون جایی که همیشه آروم میکرد. ماشینو پارک کردم پیاده شدم وقتی رفتم اونجا (بام تهران) همه شهر زیر پام بود رفتم اون بالا و ایسادم اونجا باخودم عهد کردم به خودم قول دادم که بتونم بهنامو فراموش کنم به خاطر خودمو خانوادم چون میدونم اونام فهمیدن یه چیزیم هست یکم دیگه اونجا و ایسادم خواستم بیام پایین نمیدونم یه لحظه چی شد که تعالمو از دست دادم داشتم...!! میوفتادم پایین که

مهرداد صبح که از خواب پاشدم رفتم ساعت ۸ بود رفتم یه دوش گرفتم ته ریشایی که تو این مدت دراومده بودو اصلاح کردم اومدم بیرون که حاضر شم کت شلوارمو پوشیدم چون باید میرفتم شرکت کارا تو این مدت عقب افتاده بود

رفتم پارکینگ فراری مشکیمو برداشتم از پارکینگ بیرون اومدم

(راستی بچه ها مهرداد مهندسی عمران خونده شرکتشم راجب همینه) بیرون به سمت شرکت راه افتادم وقتی رسیدم شرکت کارامو انجام دادم ناهارمو همونجا خوردم اومدم بیرون دوباره یه سرفتم خونه حاضر شدم برای شب یه تیشرت سفید پوشیدم یه تک کت اسپرت مشکی با یه شلورا جین یخی کالجای مشکیم پوشیدم با عطر تلخوسردم دوش گرفتمو اومدم بیرون میخواستم برم سمت خونه مامانینا ولی پشیمون شدم تصمیم گرفتم اول برم بام تهران یه کم آروم شم رفتم به سمت اونجا پیاده شدم همینطوری ایستاده بودم بودم اونجا به خودم قول دادم که دیگه به اون فرناز فکر نکنم هر طور شده باید فراموشش کنم...! چند لحظه بعد دیدم دختره داره میاد پایین که تعالمشو از دست داد داشت میوفتاد پایین که من به خودم اومدم و گرفتمش

تمنا:

داشتم میوفتادم که دستی دور کمرم حلقه شد قلبم اومده بود تو دهنم از ترس به خیر گذشت برگشتم ببینم ناجیم کی بود دیدم یه جوون 27.28 ساله دیدم

تمنا:

به خودم اومدم از بغلش بیرون اومدم ازش تشکر کردم زود از اونجا دور شدم حتی نداشتم جواب تشکرمو بده سوار ماشین شدمو به سمت خونه راه افتادم

رفتم تو اتاقم که حاضر شم کت شلوار مشکیم که سر استیناش پارچه سفید کار شده بود دراوردم گذاشتم روتخت یه تاب سفید ساده پوشیدم برای زیر کتم بعد کت شلوارمو پوشیدم موهامم دم اسبی بستم یه روسری براق سفید که روش نقطه های ریز مشکی داشت

پوشیدم عطر به خودم زدم صندلای سفیدم پوشیدم رفتم پایین نشستم منتظر مهمونا تیامم یه بلیز مردونه آبی نفتی پوشیده بود
آستیناشم تا زده بود با یه شلوار کتان مشکی با یه کالج مشکی بابا مت شلوار پوشیده بود مامانم یه کت دامن کرم قهوه ای پوشیده
بود همگی نشستیم تا مهمونا بیان به تیام گفتیم :اووو میبینم خوشتیپ کردی خبریه؟؟

نه مگه قراره خبری باشه خانوم کوچولو من همیشه خوشتیپم_

یکم دیگه نوشابه باز کن برا خودت_

دماغمو گرفت بین دوتا انگشتاش فشار دادو خندید

اهه نکن دیگه_

تا اینو گفتم زنگه خونه رو زدن

ایفونو زدیم جلوی در وایسادیم برا خوش آمد گویی بهشون اول آقای تهرانی اومد بهش سلام کردم خوش آمد گفتم بعد خانومش
اومدن به اونم خوش آمد گفتم بعدش یه دختره وارد شدخودشو مهرا دختر آقای تهرانی معرفی کرد منم ابراز خوشبختی کردم
بعدشم یه پسره اومد داخل سرشو که بالا آورد دیدم ایا این که همون پسر که منو نجات داد بهش سلام کردم اونم جوابمو داد وبا
تیام دست داد اسمشم گفت مهرا ده

بابا گفت:چرا اینجا وایسادی بفرمایید داخل همگی رفتیم تو پذیرایی نشستیم بعد اینکه ازشون پذیرایی کردیم_

من کنار مهرا نشستم تیام کنار من نشست مهرا هم رو یه میبل تکی بغل تیام نشست

خانم تهرانی:ماشالله چه قدر بزرگ شدن بچه هات مارال جون دخترتم خانومی شده واسه خودش

ممنون لطف دارین_

آقای تهرانی پرسید دخترم راستی رشتت تو دانشگاه چیه؟؟_

راستش عمران میخونم دنبال یه جاهم هستم واسه کار آخه استادمون راجع به پروژه ای که داده باید تو شرکت مهندسی کار کنم_

چه خوب مهرداد پسر منم هم رشته تونه میتونی بری تو شرکت اون کار کنی اصلا همین فردا برو شرکتش الان مهرداد کارت _
شرکتو بهت میده مگه نه مهرداد؟؟

آره چرا که نه_

من: ممنون مزاحم ایشون نمیشم میگردم بالاخره یه جا پیدا میکنم_

تعارف نکن دخترم_

بابا: قبول کن دخترم_

چه بهتر پس در نتیجه گفتم باشه ممنون از لطفتون مزاحمشون میشم_

تمنا:

فکر کنم مهرداد تو رودروایسی قبول کرد که برم شرکتش کار کنم کارتشو بهم داد گفت فردا صبح اونجا باشم

مرسی مزاحم میشم_

مامانم همه رو به شام دعوت کرد

همگی پشت میز نشستیم موقع شام من روبه روی مهرداد نشسته بودم مهرا ام کنارم نشسته بود

می خواستم پارچ آب رو بردارم ولی دستم نرسید مهرداد دید من پارچ آب رو میخوام اونو گذاشت اونورتر

اهه عوضی دید من آب رو میخواما

بعد شام مردا رفتن تو پذیرایی نشستن ماهم بعد جمع کردن میز با چای و میوه پیششون رفتیم بعد دو ساعتی نشستن کم کم آقای تهرانی با خانوادش بلند شدن و گفت: ما دیگه رفع زحمت میکنیم شمام بیاید اونورا

بابا: مزاحم میشیم حالا شما چرا بلند شدین زوده هنوز یه کم دیگه می موندین_

آقای تهرانی: باشه واسه یه وقت دیگه_

تادم در بدرقه شون کردیم

بعد من شب بخیری گفتمو رفتم اتاقم لباسامو با یه تاپ شلوارک عوض کردم موهامو باز کردم. گوشیمو برای ساعت 6 تنظیم کردم و خوابیدم

باصدای گوشیم از خواب بیدار شدم و رفتم حموم یه دوش نیم ساعته گرفتم و اومدم بیرون حوالم رو پوشیدم. اول موهام رو خشک کردم بعد دم اسبی بستمشون یه آرایش ملایم کردم رفتم سروقت کمدم تا لباس بپوشم یه مانتوی سورمه ای بایه شلوار سفید لوله تفنگی بایه شال سورمه ای سفید پوشیدم کفشای عروسکی سورمه ای پوشیدم و کیف ستش برداشتم از اتاق اومدم بیرون یه لقمه واسه خودم گرفتم بایه چای خوردم مسواک زدم و از خونه زدم بیرون

وقتی رسیدم به اون آدرسی که گفته بود شرکتش تو یکی از واحدهای یه برج بود با آسانسور رفتم طبقه شرکتش یعنی طبقه 3

وارد شرکتش شدم که یه منشی که آرایش غلیظی کرده بود باعشوه گفت وقت قبلی داشتید؟؟

نه_

پس بفرمایید بیرون_

به مهندس بگید تمنا راد اومده خودش میفهمه_

منشیه باغیض تلفون رو برداشت و به مهرداد اطلاع داد منم در زدم و رفتم تو سلام کردم اونم خیلی سردوخشک جوابمو داد یه کم درمورد درسم سوال کردو اینکه مدرکم چیه و اینا بعدش منم گفتم روزایی که دانشگاه باید نیمه وقت پیام اینجا اونم قبول کرد گفت از فردا ساعت 8 اینجا باشم کارمو شروع کنم منم بعد از اینا خدافظی کردم و اوادم بیرون از شرکتش زنگ زدم به لیلی (دوست صمیمیم) گفتم آماده شه میام دنبالش بریم خرید اونم گفت باشه وقتی رفتم دنبالش داشت کفشاشو می پوشید

من: جووون خانومی شماره بدم._

برو به عمت شماره بده بیشعور._

بهش خندیدم خودشم خندش گرفت

رفتیم پاساژ خرید کردیم و بعدش رفتیم همونجا پیتزا خوردیم او مدیم سوار ماشین شدیم لیلی رو رسوندم خونشون خودمم رفتم...
خونه

یه هفته از کار کردنم توشرکت مهرداد می گذشت یه روز که داشتم از آسانسور بیرون می اومدم خوردم به یکی اونم هرچی دستش بود ریخت زمین، زمین پر شده بود کاغذ و اینا سرمو بلند کردم دیدم خوردم به مهرداد و اون داره با عصبانیت نگام میکنه تا اومدم حرف بزنم گفت

مگه کوری جلوتو نمیبینی؟_

...منم دیدم اینطوری میگه گفتم: ریز بودی ندیدمت به چشم غره بهش رفتم از اون روز کلکلائی ما شروع شد

امشب قرار بود بریم خونه آقای تهرانی مامان اینا قرار بود زودتر برن منم با مهرداد پیام ساعت کاریم که تموم شد وسایلمو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون رفتم توپارکینگ ماشینمو برداشتم رفتم خونه که حاضر شم. حاضر که شدم داشتم درو قفل می کردم که گوشیم زنگ خورد مهرداد بود گفت تا اومدنش بیرون منتظر وایسم منم رفتم بیرون و ایسادم تا بیاد

تمنا:

مهرداد هنوز نیومده بود یه ماشین بوق زد سرمو آوردم بالا فکر کردم مهرداد دیدم چندتا پسر تو ماشین نشستن از اون پسراییه که موهاشون سیخ سیخیه یکم ترسیدم چون اونجا کسی نبود

پسره: سوار شو خانومی قول میدم بهت بد نگذره _

برو مزاحم نشو آقا _

بیا سوار شو دیگه از ماشینش پیاده شد خواست دستمو بگیره دستمو کشیدم _

دست کثیف تو به من نزن هرزه بی ناموس _

اینو که گفتم عصبانی شد دستشو آورد بالا بزنه تو صورتم که دستی از پشت سر من دستشو تو هوا گرفت برگشتم دیدم مهراده _
با پسره درگیر شده بود پسره ام از رو نمی رفت میگفت تو چکارشی نامزدمه

مهراد: خفه شو بی ناموس آشغال دفعه آخرت باشه مزاحم ناموس مردم میشی چند نفر اومدن جداشون کردن مهراد عصبانی رفت _
تو ماشین نشستی منم تندی رفتم نشستم لبش پاره شده بود دستمالی بهش دادم که دستمو پس زد

بیهوداد زد: اگه من نمیومدم چه کار میکردی هااا _

منه اینکه بدهکارم شدم پروو خودش گفت وایسم سر خیابونمونا فکرمو به زبون آوردم

خودت بهم گفتی اونجا منتظر باشم _

حتما یه گرمی ریختی یه عشوه ای ریختی که اینام مزاحمت شدن _

دیگه داشت شورشو در میاورد

داد زدم بیسته دیگه اهههه

همچین نگام کرد که خودمو خیس کردم بعدشم پاشو رو پدال گاز فشرد. با سرعت رانندگی می کرد وقتی رسیدیم زود پیاده شدمو درو محکم بستم اونم به چشم غره بهم رفت رفتیم داخل نشستیم باباو عمو مرتضی (بابای مهران) میخواستن باهم شریک بشن... داشتن درمورد اون حرف میزدن اون شبم گذشت

یه هفته بعد

تو این مدت باباو عمو مرتضی دیگه باهم شریک شده بودن فرداش وقتی از شرکت اومدم خونه مامان باهام راجب این حرف زد که دیگه وقته شوهرته خانومی شدی برای خودتو اینا من تعجب کردم الان چه وقت این حرفا بود ولی نمیدونستم که این حرفا مسیر و سرنوشتمو تغییر میده

تمنا:

وقتی بابا اومد گفت میخواد درباره موضوع مهمی باهام حرف بزنه گفت همه باید باشیم همه مون تو سالن نشستیم منتظر بودیم بابا حرفشو بزنه

خب راستش منو مرتضی میخواستن شراکتمون محکم تر شه برای این کار باید تو و مهران باهم ازدواج کنید توام دیگه 22 سالته _ باید به فکر زندگیت باشی دخترم کی بهتر از مهران

بابا اگه میدونین خیلی سربارتونم خب زودتر میگفتید _

دخترم این چه حرفیه من مطمئنم تو با مهران خوشبخت میشی عشق همیشه بعد از ازدواج به وجود میاد _

به بابا اعتماد نداری دخترم؟؟؟

...چرا ولی _

مرتضی اینا قراره فردا بیان خواستگاری _

مهرداد:

امروز مامان گفت برم اونجا هفته پیش بابا عمو سهراب (بابای تمناو تیام) باهم شریک شدن رسیدم خونه مامانو مهرا تو سالن نشسته بودن منم بعد سلامو احوال پرسى باهاشون نشستم چند دقیقه بعد بابا هم اومد باهاش دست دادمو سلام کردم بهش

خب بابا می خواستین راجع به چی حرف بزنید _

آره راجع به شراکت نمونه من برای اینکه شراکتمون محکم و پایبرجا بمونه میخوام که تو با تمنا ازدواج کنی دیگه 27 سالته پسر م _ سنی ازت گذشته تنهایی نیاز به یه همدم داری

مهرداد:

یعنی چی بابا مگه من بچه ام؟ _

نه پسر م بچه نیستی ولی به فکر خودتو زندگیتم نیستی ما برای فرداشب قراره خواستگاری گذاشتیم _

تمنا:

وای امشب قراره بیان خواستگاری من میخواستم به لباس ساده بیوشم مامان نداشت فرستادم برم حموم بعد خودش برام لباس انتخاب کرد خودشم به آرایش ملایم روی صورتم کرد

قرار بود مهمونا ساعت ۷ بیان برای شامم قرار بود بمونن

وقتی اومدن یکم حرفای معولی و راجب سیاست و اقتصاد زدن بعد عمو مرتضی گفت که بهتره بریم سر اصل مطلب

بابا: بهتره این دوتا برن باهم صحبت کنن_

تمنا جان با مهرداد برید اتاقت حرفاتونو

بزنید

منم تند تند از پله ها رفتم بالا مهرداد پشت سرم اومد

درو بست و نشست رو صندلی میز کامپیوترم منم نشستم رو تخت

هر دو باهم گفتیم من با این ازدواج مخالفم

مهرداد: بهتره باهم ازدواج کنیم چون دیگه بهمون گیر نمیدن که ازدواج کنیدو اینا جلوی اونام باید به طوری رفتار کنیم که انگار همو دوس داریم ولی ما هیچ وقت طلاق نمیگیرم چون هم شراکت بابا اینا بهم میخوره هم دوستیشون

دیدم حرفاش منطقیه گفتم قبوله ولی منم شرط دارم

شرطاتو بگو_

اینکه اتاقامون جدا باشه کاری به کار همدیگه نداشته باشیم کارامون بهم ربطی نداره

اونم قبول کردو رفتیم پایین_

:مهرداد

وقتی رفتیم پایین گفتیم جوابمون مثبته

بابا گفت بهتره تا وقتی کارای عقدو عروسیو انجام میدیم یه صیغه محرمیت بینمون بخونه

بعد اینکه صیغه خونده شد مامان یه جعبه مخملی قرمز که روش یه پاپیون مشکی داشتو داد دستم تا بندازم دستش حلقه رو که انداختم دستش خیلی سرد بود شده بود یه تیکه یخ سر سفره شامم مجبورمون کردن تو یه بشقاب غذا بخوریم

شامو که خوردیم یکم نشستیم به تمنا گفتم فردا صبح زود میام دنبالش برای آزمایش

تمنا:

فردا وقتی مهران اومد دنبالم برای آزمایش من هنوز خوابم میومد وای تازه من از آمپولم میترسیدم وای مهران رفته بود تو اون یکی اتاق تا از اونم خون بگیرن وقتی خواستن ازم خون بگیرن من گفتم نمیخوام پرستاره اومد جلو دوباره دستمو بگیره که من جیغ زدم گفتم

نهههه_

مهران:

داشتم پنبه رو رو دستم فشار میدادم که صدای جیغ تمنارو شنیدم زودی رفتم اتاق بغلی که تمنا توش بود دیدم داره جیغ میزنه میگه نه

رفتم جلو: چی شده؟؟ چرا جیغ میزنی؟

مهران من از آمپول میترسم

دیدم داره گریه میکنه رفتم دستشو گرفتم گفتم: تمنا منو نگاه کن نترس خب آفرین دختر خوب

دوباره دراز کشید رو تخت منم دستشو گرفتم تو چشای من نگاه کنه باهانش حرف زدم که حواسش پرت بشه بعد که ازش خون گرفتن گفتن جوابا ساعت ۳ مشخص میشه گفتن بریم تو یه سالن تمنا فشارش افتاده بود روی راه رفتنش تعادل نداشت گفتم چند

دقیقه بشین رو صندلیا تا من پیام رفتم یه آب میوه گرفتم براش خورد یکم حالش بهتر شد داشت میرفت اون سمت منم بازوشو کشیدم

گفتم تمنا بیا بریم

تمنا:خب بیا بریم اون سالن که گفتن دیگه

اون سالن بدرد ما نمیخوره بیا بریم

مگه چه سالنیه؟؟؟

...سالن آموزش روابط

دیدم سرخ شدو سرشو انداخت پایین

تمنا:هیچ معنی و تند از آزمایشگاه بیرون رفت منم درحالی که می خندیدم پشت سرش رفتم_

تمنا:

بعد اینکه رفتیم از آزمایشگاه بیرون رفتیم آبینه شمعدون و حلقه بخریم تو خرید حلقه خواستم یه سادشو انتخاب کنم که مهراد نداشت به قول خودش پیش مردم آبرو داره اونم ست حلقه منو مردونشو انتخاب کرد حساب کردیمو رفتیم ناهارم خوردیم بعدش رفتیم جواب آزمایشارو گرفتیم که متأسفانه خونمون بهم میخورد این بهونه ام برای قبول نکردن این ازدواج از دستمون رفت

منو رسوند خونه مون گفت فردا میاد دنبالم واسه بقیه خریدا

فرداش اومد دنبالم ولی بایه ماشین دیگه رفتیم اول خریدای معمولیو کردیم منم کلی خرج رو دست مهراد گذاشتم یه عالمه لباس خواب گرفتم چون من بدون لباس خواب عمرام بیره بعد این خریدای رفتیم دنبال لباس عروس رفتیم مزونی که آشنای مریم جون(مامان مهراد) بود فروشندهش یکی از دوستای مریم جون بود یکی از اون رگالاش که لباس عروساش خیلی خاص و قشنگ بودو جلومون گذاشت داشتیم همینطوری با مهراد ورق میزدیم که روی یه صفحه انگشت جفتمون نشست یه نگاه بهم کردیم مهراد به خانوم اصلانی (همون دوست مریم جون) گفت ساینز منو بیاره وقتی لباسو آورد با دیدن زیبای آه از نهادم بلند شد اینکه زیبای

به پشتنه ای بابا مجبوری مهردادو صدا زد که بیاد زیپو ببنده زیپو که بست ازم خواست برگردم یه چند لحظه خیره نگام کرد بعد ازم پرسید: خوبه؟؟ منم گفتم آره بعد دره اتاق پرو بستم تا لباسو دربیارم بعد که لباسو خریدیم رفتیم سوار ماشین شدیم

مهرداد: وقتی تمنا تو اتاق پرو بود مامان زنگ زد گفت خانواده تمنا شام اونجا دعوتن گفت تمنا رو ببر خونه شون لباس عوض کنه بعد بیایم اونجا

رسیدیم خونه درو با ریموت باز کردم ماشینو بردم داخل بعد پیاده شدم تمنا ام پیاده شد قبل اینکه بریم تو دستشو گرفتم دم گوشش بهش گفتم برای تظاهره اونم چیزی نگفتو سرشو تکون داد باهم رفتیم داخل بعد سلام واینا نشستیم رو یه میل دونفره مامانم رفت آشپزخونه برامون شربت بیاره یه کم راجب اینکه چی خریدیمو اینا ازمون پرسیدن بعد بابا اینا گفتن هفته دیگه تو باغی که اجاره کردن عروسو عقدو باهم میگیرن یعنی هفته دیگه ۴شنبه عروسیه از ما پرسیدن مشکلی با این تاریخ داریم یا نه که ما گفتیم نه و موافقتمونو اعلام کردیم با صدای شکوفه خانوم(خدمتکارشونه بچه هان) که واسه شام صدامون میزد پاشدیم به سمت غذا خوری رفتیم بعد از شام یه کم نشستیم بعد تمنا اینا بلند شدن که برن وقتی بدرقشون کردیم رفتن منم چون از صبح با تمنا رفتیم بیرون برای خرید خسته بودم نرفتم خونه خودم رفتم تو اتاقم بخوابم فرداش باز بعد صبحونه به تمنا اس دادم که تا 9:30 آماده باشه میرم دنبالش واسه باقی خریدا

با مامانوبابا خداحافظی کردم رفتم سوار ماشین شدم راه افتادم سمت خونه تمنا اینا

تمنا

مهرداد میخواست بیاد دنبالم واسه باقی خریدا رفتم مسواک زدم صبحونه خوردم بعد رفتم که حاضر شم یه مانتوی کوتاه قرمز پوشیدم با شلوار دمپای مشکی با شال مشکی دستامم لاک قرمز زده بودم کفشای پاشنه ۵ سانتی قرمز باکیف ستنش برداشتم که پام کنم آرایشمم فقط یه رژ قرمز پررنگ بود رفتم پایین کفشامو پوشیدم از مامان خداحافظی کردم اومدم بیرون دیدم مهرداد اومده سوار ماشینش شدم سلام کردم بعد زیر چشمی شروع کردم به آنالیزش یه تیشرت مشکی پوشیده بود که روش نوشته های انگلیسی سفید داشت با یه شلوار جین عینک آفتابیشم رو چشمش بود وقتی به پاساز مورد نظر رسیدیم برگشت سمت چیزی بگه که دیدم نگاهش به لبامه و اخماش توهمه

تمنا اون رژتو پاک کن بعد میریم پایین_

وایا مگه رژم چشمه_

🙄چش نیس میخوای با این کارات چیو ثابت کنی میخوای جلب توجه کنی؟؟_

وا زده به سرت من برا دل خودم و خودم آرایش می کنم و تیپ میزنم چه ربطی به جلب توجه داره؟؟؟_

همین الان اون رژو پاک میکنی وگرنه خودم پاکش میکنم_

پاک نمیکنم مثلا میخوای... تا اومدم ادامه حرفمو بزنم با دستمال به جون لبام افتادو پاکشون کرد کارش که تموم شد عقب کشید_

منم یه چشم غره توپ بهش رفتمو پیاده شدم و درو محکم کوبیدم بهم اونم پیاده شدو رفتیم داخل پاساژ اول رفتیم برام مانتو شلوار اینا خرید بعدم رفتیم شالو کیفو کفشو اینا خریدیم رفتیم لوازم آرایش بخریم منم از لجش همه رنگ لاک برداشتم بعد از اونجا اومدیم بیرونو اون رفتیم داخل یه مغازه که ست لباس زیرو لباس خوابو اینا داشت چون آشنای مامان مریم بود مهرادم اومد تو دوست مامان مریم چند تا لباس خوابا وست لباس زیرای س*ک*س*یو* آورد تا خواستم چیزی بگم نداشت حرف بزنم و گفت: اینا برای تاز عروساسو اینا منم چون دیدم شما تازه دارید ازدواج میکنید براتون آوردم این مدلا عالین باز خواستم مخالفت کنم که ایندفعه مهراد پیش دستی کردو گفت: باشه خاله مرسی رنگایی که تمنا میخوادو بذار هرچیم میخواد انتخاب کنه براش بذار حساب کنم

منم دیدم دیگه همیشه چیزی گفت چندتا تاپ دامنو تاپ شلوارک با چندتا دیگه لباس خواب برداشتم مهراد حساب کردو اومدیم بیرون رفتیم که برا مهراد کت شلوار بگیریم وقتی رسیدیم پاساژ مورد نظر پیاده شدیمو رفتیم تو یه بوتیکی مهراد داشت کت شلوارارو نگاه میکردمنم داشت نگاه میکردم که به کت شلوار مشکی خیلی شیک چشممو گرفت یقه های کت براق بودو ساتن کار شده بود به مهراد نشون دادم اونم خوشش اومد به فروشنده گفت سبزه بیاره رفت که پرورش کنه منم یه کراوات مشکی براق انتخاب کردم با دکمه های نقره ای برای سر آستینای کتس بهش دادم کراواتو که امتحان کنه وقتی کراواتم بست برگشت سمت خیلی جذاب و خوشتیپ شده بود رفت لباسای خودشو بپوشه و بیاد وقتی خواستم حساب کنم نداشتو دستمو پس زدو خودش حساب کرد بعد خریدن کفش برای مهراد رفتیم ناهار خوردیمو منو رسوند خونه و رفت

فردا چهارشنبه بود وای چه زود گذشت خدا ماماتم دیروز مجبورم کرد برم اپیلاسیونو برداشتن ابرو بند انداختن صورتو اینا

از مهرادم بعد اون روزی که رفتیم خرید خبر نداشتم تصمیم گرفتم یه زنگ به لیلی(بهترین دوستم) بزنم بعد سومین بوق جواب داد

الو_

سلام خوبی_

به خانوم بی معرفت چی شد یادی از ما کردی_

...زنگ زدم بگم فردا عروسیمه ازت میخوام_

نداشت حرفم تموم بشه شروع کرد به جیغ جیغ کردن

بیشعوررر نفهم من الان باید بدونم_

گوشیو از گوشم فاصله دادم جیغ جیغاش که تموم شد دوباره گوشیو بردم طرف گوشم

خواستم بگم توام فردا بیای آرایشگاه باهام_

باشه میام فقط آدرسشو اس کن برام_

باشه اس میکنم کاری نداری_

نه فعلا_

بای_

خواستم از رو تخت پاشم که گوشیم زنگ خورد دیدم مهرا (خواهر مهرداد) جواب دادم گفت که فردا اونم با مامانش میان آرایشگاه پیش من بعد گفت که فردا صبح آماده باشم مهرداد میاد دنبالم منم گفتم باشه خداحافظی کردم قطع کردم

صبح با صدای مامان که داشت صدام میزد بیدار شدم ساعت 7 صبح بود خداروشکر دیشب رفتم حموم دیگه نیازی نبود الان برم حموم به هر چون کندن بود از تختم دل کندم رفتم دست صورتمو شستم رفتم پایین مامان صبحونه حاضر کرده بود یکی دو لقمه خوردم رفتم بالا تو اتاقم مسواک زدم لباسامو عوض کردم وسایلی که دیشب آماده کرده بودمو برداشتم بعد از برداشتن گوشیم از اتاق رفتم بیرون مهرداد به تک زد که این یعنی دم در منتظرمه از مامان خداحافظی کردم پرسیدم کی میاد گفت یه ساعت دو ساعت دیگه میاد کفشامو پوشیدمو از خونه زدم بیرون رفتم سوار شدمو سلام کردم مهردادم جوابمو داد منو رسوند آرایشگاه بعد گازشو گرفت رفت تازه نیم ساعت از اومدنم گذشته بود که مامان مریمو مهرا ام اومدن آرایشگره اول شروع کرد به درست کردن موهام داشت موهامو درست میکرد که دیدم لیلیو مامانم اومدن

یکی دیگم اینورم نشسته بود مشغول مانیکور ناخونای بلندم شد نمیدونم چقد گذشته بود که کار موهام و مانیکور ناخونام تموم شد حسابی گشتم شده بود مامان مریم سفارش ناهار داده بود بعد اینکه ناهار خوردیم آرایشگره اومد سمتم که آرایش صورتمو شروع کنه نزدیکای ساعت 3:30 بود که کار آرایشگره تموم شد رفتم لباسمو پوشیدم به کمک مهراو لیلی با کفشایی که ست لباس بود

وقتی از اتاق اومدم بیرون همه داشتن نگام میکردن یه لحظه ترسیدم فکر کردم خیلی زشت شدم مامان به خودش اومد اومد بغلم کرد اشک تو چشاش جمع شده بود بعد که از بغلش اومدم بیرون گفت همیشه آرزو داشته این روزارو ببینه مامان مریم اومد جلو پیشونیمو بوسید و گفت: ماشاالله عروسم ماه شده و به یکی از کارکنان اونجا گفت که برام اسفند دود کنه

لیلی: خیلی ناز شدی تمنا بیا زن من شو مهرا دو ول کن_

درحالی که میخندیدم گفتم: توام خیلی ماه شدی_

مهرا: بیچاره داداشم چطوری میخواد تا عروسی تموم شه تحمل کنه_

خندیدم: ای شیطون_

رفتم جلو آینه تعریف از خود نباشه ولی خیلی ناز شده بودم رو پلکام سایه نقره ای وطلایی کار شده بود با یه خط چشم

مژه های فر و بلندم ریمل خورده بود که چشممو درشت نشون میداد رژ لبم یه رژ قرمز براق بود که باعث شده بود لبام بیشتر تو چشم باشه

با صدای زنگ در آرایشگاه دست از دید زدن خودم برداشتم گفتن مهرا اومده دنبالم

تمنا:

شنلمو پوشیدمو نمیخواستم فعلا قیافمو ببینه دسته گلو بهم داد و به دستور فیلم بردار دستمو گرفت

از آرایشگاه اومدم بیرون به کمک مهرا سوار ماشین شدم بعدش خودش سوار شدو رفتیم آتلیه واسه عکس وقتی رسیدیم آتلیه رفتیم داخل فیلم بردار که یه زن بود بهم گفت شنلمو دربیارم منم شنلمو در آوردم میخواست عکسای تکی ازم بگیره مهرا دم اون

اتاق داشت عکس تکی می‌گرفت بعد چند تا عکس تکی مه‌رادم اومد اینور تا عکس دو نفره بگیریم وقتی چشمش به من افتاد فقط واسه چند لحظه نگاه کرد بعد نگاهش دوخت به زمین منم داشتم آنالیزش میکردم موهای مشکیشو مدل خامه ای کج درست کرده بود با کت شلوار مشکی و یه کراوات مشکی براق لباس منم یه دکلمه سفید تنگ که از کمر به پایین گشاد میشد دامنشم مدل پرنسسی بود تکو تکو نگیں های ریز داشت که زیر نور برق میزد روی تاپشم کار شده بود

یکی از عکسامون ژستش جور ی بود که من پشتم به مه‌راد بود مه‌رادم از پشت دستشو دور کنرم حلقه کرده بود جفتمون به دوربین نگاه میکردیم بعد چند تا عکس نوبت رسید به ژستی که توش منو مه‌راد باید همو بوس میکردیم جفتمون مخالفت کردیم

نه ما این عکسو نمیگیریم-

فیلمبردار بشرمنده سفارش شده حتما این عکسو بگیرید-

گفت که مامانینا اصرار کرد این عکسو بگیریم

مام مجبور شدیم قبول کنیم

مه‌راد:

وقتی عکسو گرفتیم صورت تمنا از خجالت سرخ شده بود

ناخداگاه یه لبخند اومد رو صورتتم از اینکه خجالت میکشید خوشم میومد شنلشو پوشید سوار شدیم و به سمت باغی که که قرار بود مراسم اونجا برگزار بشه راه افتادم

وقتی رسیدیم پیاده شدیم دختر پسرای کوچولو جلومون میرقصیدنو برامون گل میریختن

یه گوسفندم جلو پامون سر بریدن تمنا دامن لباسشو گرفت بالا از روش رد شدیم رفتیم سر سفره عقد نشستیم عاقدم اومد شروع کرد به خوندن خطبه

عقد پوشیزه تمنا رادمهر آیا به بنده وکالت میدید شما را به عقد دائم آقای مه‌راد تهرانی دربیاورم؟؟-

مهرا: عروس رفته تلگرامشو چک کنه بار دومم پرسید مهرا گفت عروس نتش قطع شده

بار سومم گفت عروس زیر لفظی میخواد منم گردنبندی که براش گرفته بودم گردنش انداختم

عاقده بار چهارم پرسید

تمنا: با اجازه پدر مادرم وبزرگترای جمع بله از منم پرسید منم بله رو گفتم شروع کردیم امضا کردن اون دفتری که جلومون گذاشتن بعد اینکه امضا هارو کردیم گفتن غسل بذاریم دهن همدیگه من که خیلی وسواسی بودم تمنا ام همینطور فکر کنم چون تا شنید اخماشو کرد تو هم خلاصه انقد اصرار کردن که قبول کردیم ولی خوب زود انگشتشو انداختم بیرون اونم همینطور بعد اینجور مراسما مهمونا یکی یکی اوندن تبریک گفتنو کادوشونو دادنو رفتن تو باغ

تمنا:

پدر جونومادر جون یه ویلا بهمون هدیه دادن با یه ماشین(یه مزدا3 سفید)

بابا و ماماتم یه ساعت ست طلا سفید با یه واحد آپارتمان تو یه برج

و... بعد اینکه همه کادوهاشونو دادن رفتیم تو باغ تو جایگاهمون نشستیم ارکستر آهنگ میخوندو مهمونا میرقصیدن مهرا دم بلند شد رفت پیش دوستش امیر سامو و تیام لیلیو مهرا ام اومدن پیش من نشستن نیم ساعت بود که داشتیم حرف میزدیم که دیدم این دوتا دارن دستمو میکشن

چیة کجا منو میبرید؟؟؟-

بیا بریم برقصیم منم قبول کردم رفتیم تو پیست رقص که برقصیم-

راستشو بخواین من خیلی با ناز میرقصم یعنی هر وقت رقصیدم نگاه خیلیا روم بوده

یکم که رقصیدیم اومدم برم بشینم دیدم تیام داره میاد سمتم اومد دستمو گرفت شروع کردیم رقصیدن خیلی مردونه و قشنگ میرقصید بعد اینکه آهنگ تموم شد رفتم نشستم سر جام وا قعا گرم شده بود تشنم شده بود مادر جون مهرا دم اومد نشست اونم

داشت دیدم که با مهرا میرقصید فکر کنم اونم گرمش شده بود چون داشت کراواتشو شل کرد مادر جون با دوتا لیوان شربت اومد سمتمون ازش تشکر کردم یگیشو برداشتم لاجرعه سر کشیدم مهرا دم همینطور یکم که گذشت مهمونارو به شام دعوت کردن به مام گفتن بریم تو اون اتاقی که میز شامو چیدن برامون فیلم بردار هی میگفت این کارو بکن اون کارو نکن خلاصه رو مخ بود مهرا با عصبانیت گفت بس کن دیگه نمیخواد از ما فیلم بگیره دیگه اهههه الانم برو بیرون

وای مرسی واقعا رو مخ بود غدام کوفتم شد-

اونم هیچی نگفت سرشو تکون داد و مشغول خوردن شد بعد از شام رفتیم نشستیم سر جامون یه ربع بعد یه آهنگ گذاشتن برای رقص آخر شب که تانگو بود مهرا اومد دست منو مهرا دو گرفت برد وسط

دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم دستامو دور گردنش حلقه کردم آهنگ شروع شد

خیلی وقته دلم میخواد بگم دوست دارم

بگم دوست دارم بگم دوست دارم

از تو چشمای من بخون که من تو رو دارم فقط تورو دارم بی تو کم میارم

نبینم غمو اشکو تو چشمات نبینم داره میلرزه دستات نبینم ترسو توی نفس هات

ببین دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام

منم خسته از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

ببین دوست دارم ببین دوست دارم

دوست دارم وقتی که چشمتو میبندی

با من به دردای این دنیا میخندی آروم میشم بگی از غمات دل کندی

بیابهم بگیم دوست دارم

دوست دارم من اون چشمای قشنگ تو

دارم واست میخونم این آهنگ تو

هرچی میخوای بگو از دل تنگ تو بیا بهم بگیم دوست دارم

دستمو گرفت بالا یه چرخ زدم دوبار برگشتم تو آغوشش

نبینم غمو اشکو تو چشمتا نبینم داره میلرزه دستات نبینم ترسو توی نفس هات

ببین دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام منم خسته از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

ببین دوست دارم ببین دوست دارم

دوست دارم وقتی که چشمانتو میبندی

با من به دردی این دنیا میخندی

آروم میشم بگی از غمات دل کندی

بیا بهم بگیریم دوست دارم

دوست دارم من اون چشمای قشنگتو

دارم واست میخونم این آهنگتو

هرچی میخوای بگو از دل تنگ تو

بیا بهم بگیریم دوست دارم

آره دوست دارم

دوست دارم

(دوست دارم-بابک جهان بخش)

خم شدم پایین اونم خم شد روم نفسای گرمش میخورد تو صورتم

جمعیت دست میزدنو میخوندن دوماه عروسو بیوس یالا

دوماد عروسو بیوس یالا

مهراد پیشونیمو بوسیدو صاف ایستاد

جمعیت: عروس دومادو بیوس یالا-

عروس دومادو بیوس یالا

منم خیلی سریع رو پنجه پام بلند شدم گونشو بوسیدمو کشیدم کنار

دیگه وقت عروس کشون بود

همه سوار ماشینا شدن منو مهرادم سوار شدیم ضبطو روشن کرد

این چه آهنگاییه گوش مییدی آدم یاد غمو غصه قرضو قولش میوفته

فلشمو از تو کیف دستیم در آوردم

وصل کردم به ضبط صداشم تا ته زیاد کردم تا برسیم خونه داشتم خودمو تکون میدادم رسیدیم پیاده شدیم برای خداحافظی بابا اومد جلو دستمو گذاشت تو دست مهرا و گفت: مهرا پسر ختر یکی یدونمو به تو سپردم عین چشمت ازش مواظبت کن

چشم پدر جون خیالتون راحت-

بابا میخواست بغضشو پنهون کنه زود ازمون دور شو رفت سمت ماشینش

مامان اومد بغلم کرد در حالی که اشک میریخت گفت اصلا نفهمیدم کی بزرگ شدی که الان داری میری سر خونه زندگی خودت دلم برات تنگ میشه دختر گلم

منم همینطور مامان جایه دوری نمیرم که تند تند بهتون سر میزنم

تیامم اومدو بغلم کرد روبه مهراد گفت به مو از سرش کم بشه با من طرفی

با مامان بابای مهراد وخواهرش مهرا ام خداحافظی کردیم رفتیم به خونه دو با ریموت باز کرد ماشینو آورد تو بعد اومد کلید انداخت درو باز کرد کنار وایساد تا من برم تو رفتم تو خونه اونم پشت سرم اومد درحالی که کراواتشو در میاورد رفت رو مبل نشست منم داشتم خونه رو آنالیز میکردم

تو پذیرایی یه ست مبل شکلاتی بود چون کف خونه پارکت بود

فقط یه فرش کوچیک وسط پذیرایی بود مبلام به طرز قشنگی چیده شده بودن تو پذیرایی سمت راستشم یه آشپز خونه بود که میز بود وا کاناپه های راحتی چون TV وسایلاش قرمز مشکی بود سالن غذا خوریم که یه میز ناهار خوری ۲۴ نفره بود اون سمتم که خونه دوبلکس بود رفتم طبقه بالا که کلا پذیرایی بود اون سمتشم یه راهرو بود که ۳ تا اتاق داشت یه اتاق داشا دوتا از اتاقا تخت یه نفره داشت که یکیش دکوراسیونش یاسی رنگ بود

یکیشم کرم قهوه ای رفتم تو اون دو نفره که سنش طوسی با یه آبی خاص که به آدم آرامش میداد

رفتم تو همون اتاق تاجو تورمو در آوردم

مهراد

کتمو در آوردم رفتم طبقه بالا رفتم اتاقی که تختش دو نفره بود دیدم تمنا کلافه سعی داره زیپ لباسشو باز کنه رفتم پشت سرش کمکش کردم بعد لباس برداشتم از اون اتاق به تمنا گفتم میرم اتاق بغلی فردا میام بقیه وسایلامو بر میدارم رفتم اتاق بغلی یه دوش گرفتم لباسامو پوشیدم خودمو انداختم رو تخت انقد خسته بودم که نفهمیدم چطوری خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم ساعتو نگاه کردم 10:30 بود مامان بود گفت با مامان تمنا و مهرا میان اینجا که صبحونه بیارن برامون

رفتم در زدم تمنارو بیدار کنم دیدم نه خیال نداشت بیدار شه رفتم داخل اتاق صداش زدم:تمنا تمنا پاشو دیگه چقد میخوابی تو فقط یکم تکون خورد با دستم شونشو تکون دادم صداش زدم که بیدار شد رو تخت نشست :چیبه بذار بخوابم دیگه

پاشو مامانینا دارن صبحونه میارن الان زنگ زدن پاشو برو یه دوش بگیر منم میرم دوش میگیرم که شک نکنن

باشه

تمنا

دیشب بعد اینکه مهرداد کمکم کرد لباسمو در بیارم گیره موهامو در آوردم رفتم حموم بعد که اومدم بیرون لباس خواب صورتی رنگمو پوشیدم رفتم نشستم جلو آئینه موهامو خشک کردم خوابیدم

الانم که باز باید برم دوش بگیرم رفتم یه دوش گرفتم یه تاپ شلوارک قرمز مشکی پوشیدم یکم به خودم عطر زدم رفتم پایین مهرداد یه تیشرت آبی پوشیده بود با یه شلوار مشکی موهامم خیس بود زنگ درو زدن مهرداد رفت درو باز کنه مامانینا بودن صبحونه رو آوردن رفتم آشپز خونه صبحونه رو با شیطنتای مهرا و مهرداد و خجالتای من خوردیم بعد هرچی اصرار کردیم برا نهار بمونن قبول نکردنو گفتن یه وقت دیگه اونا که رفتن یه مشت زدم تو بازوی مهرداد این چرتو پرتا چیه جلو مامانینا گفتی منم رفتم یه قهوه واسه خودم درست [V مهرداد در حالی که میخندید دستشو به معنی برو بابا تکون تکون دادو رفت نشست پای کردم با یه تیکه کیک شکلاتی برداشتم رفتم رربه روی مهرداد نشستم مهرداد گفت واسه منم بیار خودت دست داری پاشو درس کن واسه خودت

خب تو درس میکنی دیگه

نوکر بابات سیاه بود

|||| اینطوریه باشه رفت سمت تلفن واسه ناهارش یه پرس جوجه با مخلفات سفارش داد بیشعور یه پرس سفارش داد دارم برات

تلفونو برداشتم رفتم سمت اتاقم به خونه مامان جونینا زنگ زدم یکم که حالشونو پرسیدم ازش غذاهای مورد علاقه مهردادو پرسیدم بعد گفتم اونایی که بدش میادم پرسیدم به مادر جون گفتم یه وقت اشتباهی درس نکنم

رفتم ماکارونی درس کردم راستش ماکارانیام خیلی خوش مزه میشد فقط اندازه به نفر درس کردم بعد گذاشتم دم بکشه

تمنا

بعد اینکه دم کشید کشیدمش تو بشقاب ته دیگاشم گذاشتم تو یه بشقاب دیگه نشستم پشت میز چهار نفره آشپزخونه شروع کردم اولین قاشقو خوردم خوشمزه شده بود دومیشم میخواستم بخورم که مهرداد اومد تو آشپزخونه خواستم بی توجه بهش به خوردم ادامه بدم که دیدم قاشقم نیس سرمو آوردم بالا دیدم مهرداد

باحرص گفتم واسه چی غذای منو خوردی؟؟؟

میخواستم ببینم دست پختت چطوریه که دیدم افتضاحه

|||| افتضاحه همه از دستپخت من تعریف میکنن تو میگی افتضاحه

اونا اینطوری میگن که دلت نشکنه

باحرص نگاش کردم در حالی که میخندید رفت بیرون

منم نشستم غدامو خوردم بعد ظرفاشو شستم رفتم بیرون

رفتم تو اتاقم

یه زنگ زدم به لیلی برای فردا که بریم دانشگاه هماهنگ کردم

قطع کردم رفتم بیرون به مهرداد گفتم که من فردا شرکت نمیتونم بیام باید برم دانشگاه اونم گفت باشه فردا صبح حاضر شدم صبحونه خوردم دیدم مهرداد اومد اونم حاضر شده بود اونم صبحونه خوردو باهم رفتیم بیرون سوار ماشینامون شدیمو مهرداد با ریموت درو باز کرد اومدم بیرون رفتم سمت خونه لیلی اینا اونم سوار کردم به سمت دانشگاه راه افتادم پیاده شدمو رفتیم به سمت اکیپمون برای جمعه قرار گذاشتیم بریم بیرون 5دقیقه مونده بود کلاس شروع شه رفتیم سر کلاس نشستیم کلاسای تموم شد دیگه وقت ناهار بود با لیلی رفتیم بیرون ناهار بخوریم بعد ناهار لیلیو رسوندم خونه شون خودمم رفتم خونه لباسمو در آوردم رفتم حموم دوش گرفتم بعد اومدم بیرون لباس پوشیدم رفتم شام بذارم تصمیم گرفتم برای شام قیمه بذارم خورشتشو بار گذاشتم برنجشو خیس کردم که دم بذارم

تمنا

برنجو یه ساعت بعد دم گذاشتم سیب زمینیم سرخ کردم سالادم درست کردم رفتم لباس عوض کنم چون بوی غذا گرفته بود لباسامو عوض کردم یه تاپ دامن صورتی پوشیدم موهامو دم اسبی بستم یه رژ صورتی زدم صندلای سفیدمم پام کردم لاک صورتیم به دستو پام زدم با صدای ماشین مهرداد از تو حیاط از اتاق اومدم بیرون مهرداد اومده بود

مهرداد

کارم که تو شرکت تموم شد از شرکت زدم بیرون سوار ماشین شدم به سمت خونه راه افتادم درو با ریموت باز کردم ماشینو پارک کردم رفتم خونه کتمو در آوردم بوی خورشید قیمه تو خونه پیچیده بود نشون میداد تمنا اومده

دست پختش خوب بود

دیروزم میخواستم ادیتش کنم اینطوری گفتم

رفتم بالا یه دوش گرفتم لباس راحتی پوشیدم رفتم پایین

مهرداد

رفتم پایین به تمنا گفتم بیاد پیشم کارش دارم اومد پیشم با فاصله کنارم نشست

ببین تمنا ما قراره تا آخر عمرمون باهم زندگی کنیم پس بهتره مثل دوتا دوست باهم رفتار کنیم اینطوری برای هر دو مون بهتره-

من حرفی ندارم باشه قبوله-

من برم میز شامو بچینم

تمنا رفت تو آشپزخونه میزو چیدو صدام کرد منم رفتم پشت میز نشستم برای خودم برنج کشیدم

برای تمنا ام ریختم خواستم بازم بریزم که گفت کافیه

نکنه میترسی چاق شیو رژیمت بهم بخوره که کم میخوری-

نه من کلا غذا کم میخورم به رژیم ربطی نداره من اگه بخوام زیاد بخورم میخورم استعداد چاقی ندارم-

بله بله-

دیگه چیزی نگفت شروع کردیم به خوردن

بعد اینکه شامو خوردیم تو شستن ظرفا بهش کمک کردم رفتم نشستم اونم یه جایی ریخت اومد نشست

تمنا

بعد از شام رفتم کنار مهرداد نشستم

مهرداد-

بله-

میشه بگی چرا راضی به این ازدواج شدی تو مردی میتونستی قبول نکنی-

یه دلایلی داشتم-

میشه اون دلایلو بدونم-

تو خودت چرا قبول کردی؟؟؟-

منم مثل تو دلایلی داشتم-

تمنا تا حالا عاشق شدی؟؟-

آره ولی مطمئن شدم حسم عشق نبود یه احساس پوچ زودگذر بود-

توچی؟؟؟؟

منم مثل تو راستی تو راز دار خوبی هستی؟؟؟-

آره-

حوصله داری داستان زندگیمو با اونی که فکر میکردم دوسش دارم-

تعریف کنم؟؟؟

آره منم دوس دارم تعریف کنم دوس دارم یکی دردو دلامو بشنوهه-

باشه من تعریف میکنم بعد من تو تعریف کن-

همه چیزو برایش تعریف کردم اینکه چطوری با فرناز آشنا شدمو اینا همه چیزو گفتم واقعا خالی شدم

تمنا ام همه چیزو گفت اینکه چطوری با اون پسره بهنام آشنا شده

وقتی به ساعت نگاه کردم ساعت از 2 گذشته بود

بهتره بریم بخوابیم دیر وقته-

تمنا

وقتی همه چیزو به مهرداد گفتم واقعا خالی شدم احساس سبکی میکردم خیلی دلم میخواست با یکی حرف بزنم ولی خب کسی رو نداشتم ولی الان

رفتیم خوابیدیم فردا بیدار شدیم صبحونه خوردیم رفتیم حاضر شم بریم شرکت رفتیم به مانتوی مشکی طلایی پوشیدیم با یه شال مشکی که لیه هاش طلایی بود با شلوار تنگ مشکی موهامو با کلیبیس بالا سرم جمع کردم بعد نشستیم پشت میز آرایش که آرایش کنم یه ریمل زدم با یه رژگونه با یه رژلب گلبهی

باعظم دوش گرفتم کفش مشکیمو پام کردم با کیف سنتش از اتاق بیرون اومدم رفتیم پایین مهرداد حاضر شده بود یه کت شلوار نوک مدادی با یه کراوات هم رنگش با یه پیراهن سفید

مهرداد: بریم؟؟؟-

بریم-

رفتیم بیرون میخواستیم با ماشین خودم برم که مهرداد گفت راهمون یکیه باهم میریم سوار ماشین مهرداد شدیم رسیدیم شرکت پیاده شدیم سوار آسانسور شدیم آسانسور که وایساد ازش زدم بیرون مهرداد پشت سرم اومد بیرون رفتیم اتاقم به خانم کریمی که اسم کوچیکش مینا بود سلام کردم دست دادم به خانم میرزایی که اسم کوچیکش نغمه بودم سلام دادمو پشت میز نشستیم مشغول کار شدم نمیدونم ساعت چند بود که دیگه کمرم خشک شده بود یه کشو قوسی به بدنم دادم

نغمه: بچه ها پاشید بریم ناهار-

باشه بریم و از اتاق اومدیم بیرون-

تمنا

رفتیم سالن غذا خوری ناهار جوجه بود نشستیم سر میز که یه دفعه نغمه پرسید: تمنا تو ازدواج کردی باکی؟؟؟

موندم چی بگم شاید مهران دوس نداشته باشه کسی بدونه بعدشم همه ی کارمندی شرکت اونجا بودن تا خواستم حرف بزنم مهران گفت آره خانوم میرزایی تمنا همسر بنده هستن صدش بلند بود واسه همین همه شنیدنو بهمون نگاه کردن

||| چه خوب مبارک باشه خوشبخت بشید-

بعد یکی یکی بهمون تبریک گفتن بعد ناهار رفتم اتاق مهران

واسه چی بهشون گفتم من نگفتم بهشون گفتم شاید تو دوس نداری بدونن من همسرتم

از این فکر نکن حالام بهتره بری زودتر کاراتو بکنی چون شام خونه مامانم دعوتیم-

باشه ساعت چند از شرکت میریم؟؟؟؟-

ساعت 4:30 میریم-

آها باشه-

ساعت 4:30 از شرکت اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم راه افتادیم سمت خونه

یه دوش گرفتم رفتم یه تاپ شلوار شیری رنگ پوشیدم موهامو خشک کردم آرایشم کردم پانچو وشالمو پوشیدم رفتم پایین مهرانم یه تیشرت آبی آسمونی با یه کت اسپرت مشکی باشلوار مشکی کفشای مشکیم پوشیده بود معلوم بود اونم حموم رفته چون با اینکه موهاشو زده بود بالا به خاطر نمی که داشت پایین اومده بود سوار ماشین شدیم ساعت 5:30 بود رفتیم خونه مامان چون نینا

رسیدیم اونجا مهرا درو با ریموت باز کرد ماشینو بردیم تو

بعدش رفتیم داخل با مامان اینا سلام احوال پرسى کردیمو نشستیم مهرا چایو میوه آورد بعد خوردن چایی و یکم حرف زدن مامان گفت تمنا جان هر دو تون از شرکت اومدین خسته اید برید اتاق مهرا یکم استراحت کنید

من که خیلی خوابم میومد ولی روم نمیشد قبول کنم زشت بود آخه ساعت 6:5 بود مهرا گفت: آره منم خستم بریم بخوابیم منم قبول کردمو رفتیم بالا اتاق مهرا با دیدن تخت دوتفره آه از نهادم بلند شد

من: مهرا من کجا بخوابم؟؟-

وا رو تخت دیگه-

خب پس تو کجا میخوابی-

منم رو تخت تو اونور تخت منم اینور-

دیدم چاره ای نیس بنابراین موهامو باز کردم خوابیدم سمت چپ تخت مهرا دم کتشو در آورد داشت تیشرتشو در میاورد که رومو برگردوندم بعدش اونم اومد اون سمت تخت خوابید

نمیدونم ساعت بود که با صدای در زدن کسی بیدار شدم صدای پایین کشیدن دستگیره اومد که دست مهرا دورم حلقه شد پاهاشم انداخت رویام صورتمو برگردوندم طرفش که بگم چرا اینکارو میکنه که دیدم داره با ابرو به پشتم اشاره میکنه صورتمون انقد نزدیک هم بود که نفس هامون میخورد تو صورت هم دیگه هر کی میدید فکر میکرد داریم همو میبوسیم

صدای بسته شدن در اومد مهرا دم دستشو از دورم برداشت پاهاشم برداشت

من: چرا هی داشتی اشاره میکردی اصن چرا بغلم کردی؟؟؟؟-

برا اینکه مامانم اومده بود تو اتاق -آها ولی بازم تو نباید اینکارو میکردی-

اونا فکر میکنن عاشق همیم پس برای تظاهر لازم بود-

منم دیگه چیزی نگفتم

بعد اینکه مهرداد تیشرتشو پوشید رفتیم پایین ساعت 8 بود مامان جونو مهرا داشتن میزو میچیدن منم رفتم کمکشون کنم بعد اینکه میزو چیدیم مامان گفت بابا و مهرا دو واسه شام صدا کنم رفتم صداشون کردم مهرا اومد سمت دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت بریم عزیزم بابا داشت با لیخند نگامون میکرد موقع شام مهرا از عمد واسه من هی بیشتر غذا میکشید تا حرصه منو در بیاره میدونست من نمیتونم بخورما عوضی

داشت با شیطنت برام ابرو بالا مینداخت منم نامردی نکردم از زیر میز محکم پاشو له کردم اونم یه آخ گفت که باع شد توجه مامانینا بهمون جلب شه

چی شد پسر

هیچی مامان

مطمئنی خوبی

آره مامان شامو خوردیم بعد یکم نشستیم آخر شب بود مامانینا اصرار کردن بمونیم ولی قبول نکردیم رفتیم خونه

امروز جمعه بود قرار بود با بچه ها بریم کوه مهرا دم داشت حاضر میشد اونم قرار بود بیاد باهام

چند دقیقه بعد از اتافش اومد بیرون تو اون لباسای اسپرت واقعا شیکو خوشتیپ شده بود یه تیشرت طوسی پوشیده بود با شلوار مشکی سویشرت شم پوشیده بود رو تیشرتش بوی عطرتلخو خنکشم تو خونه پیچیده بود منم ست اسلشمو که طوسی مشکی بود پوشیدم یکم آرایش کردم با عطرمم دوش گرفتم رفتم کولمو برداشتم رفتم آشپزخونه خوراکیایی که واسه کوه آماده کرده بودمو برداشتم و با مهرا از خونه خارج شدیم به سمت جایی که با بچه ها قرار گذاشتیم حرکت کردیم

وقای رسیدیم با بچه ها سلام علیک کردیم بعد احوال پرسى خواستیم برگردیم تو ماشین که با صدای بوق ماشینی به عقب برگشتیم یه دختر از ماشین پیاده شد دماغش عملی بود لباش پروتز چشمش مشکى بود و یکم جذاب بود بعد اون یه پسری از دره راننده پیاده شد سرشو که بالا آورد خشکم زد بهنام اینجا چیکار میکرد آشغال عوضی

مهراد

وقتی فرناز و اونجا دیدم خیلی تعجب کردم آخه اون اینجا چه کار میکرد اونم با اون پسره که به خاطرش ازش جدا شدم ولی بهتر چون من عاشقش نبودم توهم زدم که عاشقشم خداروشکر میکنم که باهاش ازدواج نکردم آمارشو خیلیا دارن میدونن که چقد پسته ... و اینکه دختر نیست تمنا ام خشکش زده بود

نکنه این پسره همون باشه که تمنا گفت بهش خیانت کرده تمنام مثل من فکر میکرده که عاشقشه

دستمو دور کمرش حلقه کردم در گوشش گفتم که میدونم این پسره بهنامه واون دختر که بغل دستشه اینجا تظاهر کنیم که عاشق همیم وانتقام هر دومونو ازشون بگیریم اونم انگاری دل پری داشت چون بلافاصله قبول کرد

بهنامو فرناز به سمتون اومدن

با بچه ها سلام علیک کردن به ما هم سلام دادن فقط نمیدونستم کی دعوتشون کرده

بعد سلامو اینا راه افتادیم بالا من تو فکر بودمو حواسم نبود به راه رفتنم که یه دفعه پام سر خورد از ترس چشمامو بستم بین زمینو هوا وکه دستی

دور کمرم حلقه شد منم واسه اینکه نیوفتم دستمو دور گردنش حلقه کردم از بوی عطرش فهمیدم مهراده چشممو باز کردم سرمو از رو سینش برداشتم اطرافمو نگاه کردم دیدم فرناز و بهنام دارن با حرص نگاهمون میکنن منم برای اینکه حرصشونو بیشتر در بیارم خودمو محکم تر به مهراد چسبوندم مهرادم فکر کنم قضیه رو گرفت چون دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کردو پیشونیمو بوسید بوسش واقعا بهم آرامش داد از هم جدا شدیمو مهرادم انگشتای ظریفمو تو انگشتای مردونش قفل کردو به راهمون ادامه دادیم برای ناهار یه جا وایسادیمو زیر اندازو پهن کردیم خواستم بشینم که چشمم خورد به فرناز که میخواست بره کنار مهراد بشینه یه نگاه به مهراد کردم با ابرو به فرناز اشاره کردم مهرادم که فهمید متظورم چیه رو به من دستشو دراز کردو گفت:

خانومم بیا پیش خودم بشین منم یه لبخند دختر کش به مهرداد زدمو گفتم باشه عزیزم و دستمو گذاشتم تو دستش کنارش جا -
گرفتمو به شونش تکیه دادمو یه نگاه حرص درار به فرناز و بهنام کردم ابرو بالا انداختم

سر ناهارم فرناز هی واسه مهرداد عشوه خرکی میومد بهنامم هی تامیومدم دست رو هرچی بذارم اونم دستشو میاورد منم واسه اینکه دستم با دستش برخوردی نداشته باشه زود دستمو میکشیدم اونم اون وسیله که میخواستم بردارمو زود برمیداشت میذاشت جلوم

تمنا

بعد از ناهار از همه خداحافظی کردیمو برگشتیم باید میرفتیم خونه لباسامونو عوض کنیم بعد بریم خرید من یه ماتتو سرمه ای پوشیدم با شلوار مشکی با شال مشکی یه ریمل زدمو با یه رژ صورتی کمرنگ زدم و بعدش با عطر دوش گرفتم کیفو کفش سرمه ایتم برداشتم رفتم پایین تا بیوشم مهرداد طبق معمول یه کت شلوار خاکستری پوشیده بود زیرشم یه بلیز سفید با کروات هم رنگ کتس کفشای مردونه مشکی براق پوشیده بود منم کفشم پوشیدم باهم رفتیم حیاط سوار ماشین شدیم بوی عطر منو مهرداد باهم قاطی شده بود تو فضای ماشین

تمنا؟؟

بله

راستی قرار این هفته با مامانینا بریم شمال

الانم داریم میریم خرید یکم وسیله

که نیاز داری بخریم این ویلایی که بابا گرفته کثیفه وسیله میخواد باید بریم اونجام خرید کنیم امشب آخر شب راه میوفتیم تا آخر شب ساکاتو جمع کن

باشه میگم من چیزی لازم ندارم

خودت لازم داری بریم بخریم

نه من به خاطر تو اومدم پس بذار برا شام یه چیزی از بیرون بگیریم ببریم که زودتر وسیله هامونو جمع کنیم

برا شام دوتا پیترزا گرفتیم برگشتیم خونه

جمع کردن ساکم دو ساعتی طول کشید بعد به مهرداد گفتم بخوابیم تا شام چون باید شب رانندگی کنه اونم قبول کرد

الارم گوشیمو تنظیم کردم بعد خوابیدم

با صدای الارم گوشیم از خواب پریدم زود قطعش کردم رفتم یه آب به دست صورتم زدم که خوابم از سرم بپره بعدشم رفتم میز شامو چیدم ساعت 8 بود رفتم مهردادو بیدار کنم تو خواب عین این پسر بچه های مظلوم شده بود یه کم از موهاشم ریخته بود رو پیشونیش موهاشو با دستم کنار زدم و ناخداگاه دستم رفت تو موهاش دلم نمیو مد بیدارش کنم ولی خب باید بیدارش میکردم دستمو از تو موهاش برداشتم صداهش زدم

مهرداد مهرداد پاشو بریم شام بخوریم چشماشو باز کردو بلند شد و درحالی که میرفت دستشویی گفت الان میام

چند دقیقه بعد مهرداد اومد شامو خوردیم آشغالاشو انداختم دور رفتیم حاضر شیم من یه تاپ پوشیدم با شلوار مشکی تنگ با شال مشکی با یه پانچو مهرداد یه تیشرت با شلوار پوشیده بود به ساکمو از اتاقم کشون کشون آوردم مهردادم از اتاقش با ساکش بیرون اومد اومد سمت من ساک منم ازم گرفت رفت پایین منم رفتم پایین ساکمونو گذاشت صندوق منم سیدی که توش چایو اینا گذاشته بودم گذاشتم رو صندلی عقب نشستم کنار مهرداد مهردادم درو با ریموت باز کرد اومدیم بیرون دوباره دروبستو راه افتادیم

مهرداد

توی راه به تمنا گفتم یه چای بهم بده اونم شروع کرد به آماده کردن

چای چایو که آماده کرد بهم گفت یه جا نگه دارم تا چایو بخورم وگرنه تو راه میریزه منم یه گوشه ای نگه داشتم چایمو خوردمو راه افتادم تمنا خوابش گرفته بود

اگه تو بخوابی که منم خوابم میگیره اونوقت خدایی نکرده تصادف میکنیم پس توام یه چای بخور بذار خوابت بپره اونم یه چایی _
خوردو منم برای اینکه بیشتر از این خوابمون نگیره ضبطو روشن کردم

نزدیکای شمال بودیم سرمو برگردونم طرف تمنا که بهش بگم نزدیکه شمالیم دیدم خوابیده دلم نیومد بیدارش کنم تو خواب عین دختر بچه های مظلوم میشد بر عکس تو بیداری خیلی شیطونو زبون درازه وقتی رسیدیم هتل رفتم که اتاق بگیرم گفت که فقط یه اتاق داره منم مجبوری قبیل کردم چمدون خودمو تمنارو از صندوق برداشتم با آسانسور بردم به اتاقی که گرفته بودم بعدش اومدم کیف تمنارو انداختم رو شوئم و دست انداختم زیر زانوی تمنا دست دیگم دور کمرش حلقه کردم در ماشینو با پام بستم رفتم داخل سوار آسانسور شدیم و دکمه رو فشردم در اتاقو باز کردم تمنا رو گذاشتم سمت راست تخت خودم سمت چپ تخت خوابیدم و پتو رو مرتب کردم رو هر دمون

تمنا

صبح با صدای مهرداد که صدام میکرد از خواب بیدار شدم

مهرداد گفت که بلند شم بریم صبحونه بخوریم بعد چندتا کارگر پیدا کنیم واسه تمیز کردن خونه

منم باشه ای گفتم و رفتم سراغ کیفم مسواکو خمیر دندونو برداشتم رفتم به سمت دستشویی دست و صورتمو شستم مسواکو زدم اومدم بیرون با مهرداد رفتیم سوار آسانسور شدیم رفتیم توی لابی هتل صبحونه سفارش دادیم

بعد صبحونه سوار ماشین شدیم

رفتیم دنبال کارا قبل اینکه بریم دنبال کارا به مهرداد گفتم که ویلارو بهم نشون بده بعد اینکه ویلارو پینشون داد زنگ زد به دوستش چندتا کارگر گرفت واسه ویلا بعد نیم ساعت که کارگرا اومدن واسه تمیز کردن ویلا منو مهرداد رفتیم که واسه ویلا خرید کنیم

کابینتای آشپزخونه ویلا سفید مشکی بود بنابراین به مهرداد گفتم که وسایلی آشپزخونه ام همینطوری باشه اونم قبول کرد اول یه گاز سفارش دادیم بعد یخچال بعد ماشین لباس شویی و ماشین ظرفشوییو چیزای دیگه

تمنا

بعد اینکه خرید کردیم رفتیم یه رستوران ناهارو خوردیم بعدش رفتیم بقیه خریدارو انجام دادیم گفتن که خودشون میارن وسایلارو رفتیم یه سر به ویلا زدیم تموم شده بود کارش مهرادم دستمزد کارگرارو داد اونام تشکر کردنو رفتن منو مهرادم اومدیم بیرون درو قفل کردیمو رفتیم هتل وقتی رسیدیم هتل من تند پریدم حموم بعد از اینکه دوش گرفتمو آبو بستم اومدم حولمو ببوشم که دیدم نیس وای انقد هول بودم حولم یادم رفت مهرادو صدا کردم

مهراد_

بله_

حوله منو میدی_

باشه کجاس؟_

تو چمدونمه_

وایی الان لباس زیرامو میبینی آبروم میره هیجعه

دره حمومو زد

بیا اینم حولت_

مرسی_

خداروشکر حولم تنپوش بود پوشیدمشو رفتم بیرون

مهراد رو تخت دراز کشیده بود_

منم رفتم سمت چمدونم یه تاب صورتی خوشگل برداشتم با دامنش

که کوتاه بود و تا بالای زانوم لود منتهی یکمی بالاتر

مهراد برو بیرون لباسامو عوض کنم_

خب عوض کن من چه کار به تو دارم من راحتم_

من ناراحتم خب_

مهرادم طبق معمول بلیزشو درآورده بود

پشتمو میکنم خب_

مگه تو نمیخوای بری حموم_

چرا میرم_

خب برو دیگه_

باشه اونم حولشو برداشت با لباساشو و رفت حموم منم لباسامو پوشیدم یکمم موهامو با حوله خشک کردم پریدم رو تخت_

مهرادم در حالی که به شلوارکو تیشرت پوشیده بود اومد بیرون

مهراد زنگ بزن شامو بیارن همینجا_

باشه_

مرسی واقعا حوصله نداشتم_

خودمم خسته بودم_

شامو که آوردن خوردیمو من یه گوشه تخت خوابیدم مهرداد اون سمتش

مهرداد

وقتی تمنا خوابید به صورتش نگاه کردم نمیدونم چرا در مقابل این دختر اختیار و کنترل خودمو از دست میدادم من کلا

منی که اصلا به دخترا محل نمیدادم رفتم سمتش دستامو دورش حلقه کردم پاهامم انداختم رو پاهاش و خوابیدم صبح قبل تمنا بیدار شدم حاضر شدم یه پیراهن مردونه آبی نفتی پوشیدم پوشیدم با شلوار مشکی

تمنارو بیدار کردم گفتم بیرون منتظرشم

وقتی اومد بیرون اونم با من ست کرده بود مانتو آبی نفتی شلوار تنگ مشکی با شال مشکی با کیفو کفش آبی نفتی رفتیم پایین صبحونه خوردیم بهم زنگ زدن گفتن که وسایلا رو آوردن با چندتا کارگر برا چیدنشون برای نصبشون امروز میان منم گفتم خودم خبر میدم چه ساعتی بیاید

پوله هتلو حساب کردم رفتم چمدونارو آوردم رفتم بیرون تمنا سوار شد منم بعد این چمدونامونو گذاشتم صندوق سوار شدم

رفتیم ویلا به ریع بعدش اومدن وسایلا رو چیدن بعدش منم زنگ زدم نمایندگی برا نصب ماشین لباسشویی و اینا بعد نصب تمنا به لیست بهم داد که برم خرید چون تو خونه هیچی نبود وسایلو که خریدم اومدم خونه تمنا لباساشو عوض کردبود رو میل دراز کشیده میدید بادیدن من بلند شد سلام کرد منم جوابشو دادم وسایلا رو بردم آشپزخونه تمنا ام چیدنشون تو یخچال tv بود

مهرداد_

بله_

ناهار چی میخوری درست کنم_

فرقی نمیکنه_

اونم باشه ای گفت منم اومدم بیرون رفتم اتاقمون لباسامو عوض کردم

میخواستم ناهار لازانیا بذارم شروع کردم به درست کردنش

بعد اینکه آماده شد درجه فرو تنظیم کردم گذاشتمش توفر میخواستم کیکم درست کنم من عاشق کیک شکلاتی بودم مواد کیکو آماده کردم گذاشتمش تو یخچال شروع کردم شکلات آب کردن برای روی کیک شکلاتا که آب شدن صدای فرم در اومد دستکش پوشیدم لازانیارو درآوردم از فر روش طلایی شده بود میزو چیدم لازانیارم گذاشتم رو میز مهردادو صدا کردم نشست منم نشستم من یه برش برداشتم مهردادم دوتا برش خورد تشکر کردو رفت بیرون از آشپز خونه منم ظرفارو گذاشتم تو ماشین ظرفشویی و رفتم که کیکو درس کنم کیکو گذاشتم تو فر قهوه ام درس کردم دوتا بشقاب میوه خوری با چاقو چنگال گذاشتم رو اپن دوتا لیوان بزرگم گذاشتم برا قهوه یکم که گذشت کیک آماده شد آوردمش بیرون گذاشتم تا سرد بشه وقتی سرد شد گذاشتمش تو یه سینی وکیکودایره دایره برش زدم لایه لاش از اون شکلاته ریختم دوباره کیکو گذاشتم رو هم روی کیکم باز شکلات ریختم قهوه هام میدید منم نشستم کنارش کیکو قهوه ام TV ریختم تو فنجون کیکم برش زدم رفتم تو پذیرایی مهرداد رو میل نشسته بود داشت گذاشتم رو میز

به به چه کردی کیک بخوریم یا خجالت_

منم فقط با خنده نگاهش میکردم

کیکو قهوه مونم خوردیم من که خیلی خوابم میومد واقعا خسته شده بودم

مهرداد من میرم بخوابم_

باشه منم اینارو میذارم میام میخوابم_

ساعت 5 اینا بود که از خواب بیدار شدم تصمیم گرفتم برای شام کتلت درست کنم وقتی موادش آماده شد شروع کردم به سرخ کردنش همشونو که سرخ کردم رفتم خیارشورو گوجه خورد کردم با نونو سبزی گذاشتم تو سفره آبو نوشابه ام گذاشتم با لیوان و اینا کتلتام آوردم مهردادم اومد نشست سر میز نشستیم شامو که خوردیم

ظرفاشو شستم چای دم کردم

چایبو که خوردم من رفتم تو اتاقم یکی از رمانایی که آورده بودمو میخوندم مهرادم تو پذیرایی سرش تو لبتابش بود یکم که خوندم خوابم گرفت گرفتم خوابیدم نصفه شب از دل درد پاشدم زیر دلم تیر میکشید شدید رفتم دستشویی وای آخه الان وقتش بود رفتم بیرون دیدم وسیله ندارم تصمیم گرفتم خودم برم بخرم پانچو مو پوشیدم با شالم کیفمو سوییچو برداشتم داشتم درو باز میکردم که برم حیاط که با صدای مهراد سه متر پریدم هوا

مهراد در حالی که با اخم نگام میکرد

کجاااا به این نصفه شبی _

چیزهه میرم بیرون چیزی لازم دارم میخوام بخرم _

الان آخه الان به چی احتیاج داری؟؟ _

نمیتونم بگم _

منم نمیذارم بری _

ای بابا مهراد بذار برم دیگه _

خودمم باهات میام _

اههه _

اونم رفت تیشرتشو پوشید با شلوار رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم مهرادم راه افتاد

خب کجا میخوای بری_

داروخانه_

باشه اونم جلوی یه داروخانه شبانه روزی نگه داشت خواستم پیاده شم که نداشت منم از دل درد دستمو گذاشته بودم رو دلمو_ فشار میدادم

مهراد دلشت نگاه ام میکرد بعد چند لحظه پیاده شد رفت دارو خونه چند مین بد اومد

یه نایلون مشکی گذاشت رو پام ماشینو روشن کرد نایلونو نگاه کردم از خجالت آب شدم وایی

فهمیده بود

چرا از اول نگفتی چی احتیاج داری؟؟؟_

منم که از خجالت سرمو انداخته بودم پایین وقتی رسیدیم من نایلونو برداشتم رفتم اتاق بعد رفتم دستشویی وقتی اومدم بیرون مهراد رو تخت خوابیده بود منم کنارش دراز کشیدم و از دل درد داشتم به خودم میپیچیدم

چرا انقدر وول میخوری بخواب دیگه_

نمیتونم_

چرا و منو برگردوند از درد صورتم از اشک خیس شده بود و لبمو گاز میگرفتم_

تمنا چرا داری گریه میکنی چته؟؟؟_

مهراد دلم درد میکنه_

صبر کن الان میام_

رفت چند دقیقه بعد با یه لیوان چای نبات اومد پیشم اونو که خوردم دراز کشیدم دیدم دست مهراد رفت زیر پیراهنم و شروع به ماساژ دادن دلم کرد واقعا دستاش معجزه میکرد منم به خواب رفتم

تمنا

امروز قرار بود خانواده ها بیان

برای ناهار می رسیدن میخواستم خورشفت قرمه سبزی با زرشک پلو با مرغ درست کنم خورشفتو بار گذاشتم سالاد کاهو و سسشم درس کردم بعدش برنجو دم گذاشتم زیرشم کم کردم

رفتم دسرو ژله درس کنم اونام درس کردم گذاشتم تو یخچال تا خودشو بگیره میوه هارو ام شستم خشک کردم چیدم تو میوه خوری حسابی بو غذا گرفته بودم رفتم حموم بعد از یه دوش حسابی اومدم بیرون یه پیراهن خوشگل قرمز مشکی تا بالای زانو هام پوشیدم که فقط یقه هاشو سر آستیناش مشکی کار شده بود لباسم آستین سه ربع بود صندلای مشکی امو پوشیدم لاک قرمز به دستو پام زدم موهای قهوه ایم که تا باسنم بودم ساده دم اسبی بستم با عطر مم دوش گرفتم میخواستم حلقمو دستم کنم دیدم نیس وایی الان ماماتینا بیان ببینن که بدبخت میشم کلی سوال پیچمون میکنن

مهراد اومد تو اتاق اونم دوش گرفته بود یه تیشرت سفید پوشیده بود با شلوار اسلش طوسیش با سویشرتش که زیبشم نبسته بود

مهراد حلقمو ندیدی؟؟

بیا من پیداش کردم از این به بعد حواستو بیشتر جمع کن بعد حلقمو دستم کرد زنگ درو زدن رفتیم درو باز کردیم خاله مهرادم اومده بود اونم دوتا بچه داشت یه دختر یه پسر که هر دوشون ازدواج کرده بودن سلام احوال پرسى کردیم به داخل دعوتشون کردیم

مهراد نگام به پاهای تمنا افتاد که لخت بود عصبی شدم دوس نداشتم کسی پاهاشو نگاه کنه

تمنا عزیزم بیا کارت دارم اومد سمت من درحالی که بازوشو میگرفتم به سمت اتاق هدایتش کردم وقتی رفتیم اتاق هلش دادمو دروبستم این چه لباسیه پوشیدی بابام و باباتو تيام بهت محرمن بقيه چی ماهان پسر خالم يا شوهر مهسا دختر خالم بهت محرمن ؟؟؟

ترسو تو چشماتش میدیدم ولی باز از رو نمیرفتو جوابمو میداد

وایا بیا بزَن من از کجا میدونستم که خالتینا میان کفه دستمو بو نکرده بودم که

یکم از عصبانیتکم کم شده بود خب حالام دیر نشده لباستو عوض میکنی بعد میریم پایین

اَهه لباسم به این خوشگلی چرا عوض کنم؟؟

منم نگفتم زشته فقط زیادی بازه زود یه شالم سرت میکنی

بعد رفتم سمت کمدشو یه کت شلوار قرمز در آوردم با شال مشکی انداختم رو تخت برو اونارو ببوش با حرص گفت روتو اونورکن منم درحالی که خندم گرفته بود رومو کردم اونور اونم لباساشو عوض کردو رفتیم پایین تمنا رفت آشپزخونه شربت درست کردو تعارف کرد به همه یکم نشستیم بعد تمنا بلند شد تا میزو بچینه مهرا ام رفت کمکش کنه میزو که چیدن صدامون کردن واسه ناهار موقع ناهار همه از دستپختش تعریف میکردن واقعا انم دستپختش حرف نداشت بعد ناهار همه خوابشون گرفته بود منم رفتم بخوابم

تمنا

بعد اینکه آشپز خونه اینارو جمعو جور کردم ظرفام گذاشتم تو ماشین ظرفشویی ظرف برای میوه حاضر کردم منم رفتم بخوابم رفتم اتاقمونو رو تخت دراز کشیدم

مهرااد بیشتر تختو گرفته بود منم تو پاهامو تو شکمم جمع کردم و خوابیدم با احساس اینکه کسی نوازشم میکنه از خواب بیدار شدم

مهرا بود

پاشو تمنا پاشو لباساتو عوض کن میخوایم بریم دریا

باشه ساعت چنده؟

. ساعت چهاره پاشو _

همه میان؟

نه فقط ما جووناییم

باشه پس بذا برا مامانینا میوه بیارم بعد حاضر شم _

من براشون میوه میبرم تو حاضر شو

باشه مرسی عزیزم

خواهش گلم کاری نکردم که

...رفت بیرون منم حاضر شدم رفتم بیرون با بچه ها رفتیم دریا

این چندروز تو شمال واقعا خوش گذشت امروزم داشتیم می رفتیم بازار فردا قرار بود برگردیم رسیدیم به پاساژ همه خریداشونو کردن از پاساژ رفتن بیرون منم داشتم میرفتم که چشمم به یه صندل خیلی ناز خورد رفتم بخرمش که دیدم من که کارتم تو خونه ...جامونده بود بقیه وسایلامم که مهرداد خریده بود چشم دنبال اون صندل موند از پاساژ رفتم بیرون رفتیم سوار ماشین شدیم

امروز داشتیم برمینگشتیم تهران صبح بود که بعد صبحونه راه افتادیم من که خیلی خوابم گرفته بود نفهمیدم کی خوابم برد

باصدای مهرداد از خواب بیدار شدم

تمنا پاشو میخوایم ناهار بخوریم منم به کشو قوصی به بدنم دادمو گفتم باشه از ماشین پیاده شدیمو به سمت رستوران حرکت کردیم

یه ساعتی بود که رسیده بودیم تهران

شامو حضری خوردیم بعد شام نشستیم بودم تو پذیرایی که مهرداد با یه جعبه کادو پیچ شده اومد نشست کنارم

این جعبه واسه کیه

میتونه واسه تو باشه ولی شرط داره

چه شرطی اصن تو اون جعبه چی هست؟؟

باز کن جعبه رو میفهمی

☺️وقتی جعبه رو باز کردم از خوشحالی پریدم بغلشو لپشو بوسیدمو گفتم عاشقتم مهرداری

همون صندلی بود که ازش خوشم اومده بود

وای خاک تو سرم من به مهرداد چی گفتم گفتم هیععمع الان راجب من چی فکر میکنه فکر میکنه میخوام خودمو آویزونش کنم

سرمو بالا گرفتم و با خجالت نگاهش کردم از چشمش شیطنت میباید

مهرداد من منظورم این نبود ببخشید فقط از خوشحالی نمیدونستم چی میگم

عیب نداره فدای سرت

خب خانوم کوچولو حالا که کادوتو گرفتی به کاری واسم انجام میدی

بستگی داره

راستش پس فردا بچه ها به مهمونی ترتیب دادن دوستام میخوان همسرمو ببینن و اینکه تو این مهمونی به همراه احتیاج دارم

باشه حرفی نیس میام ولی من لباس ندارم ف

فردا بعد شرکت میریم لباسم میخریم خوبه؟؟

عالیه

قبول کردم ولی غافل از اینکه این مهمونی به کل زندگیمو عوض میکنه

راستش به خودم نمیتونستم دروغ بگم پیش خودم اعتراف میکردم که عاشق مهراد شدم من با اون معنی عشقو فهمیدمو عشقو شناختم ولی حرفای مهراد چی که قبل عقد بهم گفته بود من آخرین نفری هستم که سمت میاد و این یعنی هرگز عاشقم نمیشه

مهراد

وقتی تمنا بهم گفت وای عاشقتم خیلی خوشحال شدم ولی خوشحالم چند لحظه بیشتر دووم نیاورد چون گفت که به خاطر دیدن اون صدلای مورد علاقم بود

حقیقتش عاشق تمنا شده بودم ولی تا از حس اون به خودم مطمئن نمیشدم غرورمو نمیشکوندم که احساسمو بهش بگم

فرداش با مهراد از شرکت رفتیم لباس بخریم رو هر لباسی به ایراد میذاشت یا میگفت کوتاهه یا میگفت بازه خلاصه رو هر کدوم به ایرادی میذاشت به لباس چشممو گرفت خیلی ناز بود مشکلی دکلمه کوتاه بود خیلی ازش خوشم اومد دست مهرادو کشیدم رفتم داخل مغازه به فروشنده گفتم سایزمو گفتم رفتم پوشیدمش مهراد اومد گفت درو باز کنم چند لحظه نگام کرد بعد گفت که بهم میاد منم ذوق کردم لباسو درآوردم رفتم بیرون مانتومو پوشیدم رفتم بیرون لباسو دادم به فروشنده بعد از اینکه مهراد لباسو حساب کرد رفتم بیرون همینطوری که داشتیم تو پاساژ میگشتیم رویه مهراد گفتم مهراد لباسو خریدم بریم دیگه

⊗ نكنه فكر كردى مىذارم اون لباسو واسه فردا شب بپوشى؟؟

باشه من كه حرفى نازدم

تمنا بيا بریم اينو امتحان كن رفتيم فروشنده كه يه دختر بود يه آرایش غلیظم کرده بود با عشوه خرکی گفت بفرماييد مهربانم گفت لباسو بياره فروشنده با يه لحن حرص درازى گفت واسه خواهرتون ميخواين مهربانم گفت ايشون خواهرم نيست همه زندگيمه آخخ حال كردم وقتى جوابشو داد فروشنده يه پشت چشم نازك كردو چيزى نگفت لباسو آورد رفتم پوشيدم يه ماکسى مجلسى بلند قرمز كه تا كمر تنگ بود و از كمر به پايين يكم گشاد بود روسينشم كار شده بود آستينايشم سه ربع بود كاملا كيپ تنم بود درش آوردم رفتم بيرون حساب كرديمو رفتيم بيرون سوار ماشين شديمو راه افتاد سمت خونه

ساعت نزديك 7:30 بود كه از اتاقم اومدم بيرون مهربانم آماده شده بود با من ست کرده بود يه پيرهن مردونه قرمز با كراوات مشكى كه راه راهى قرمز داشت با كت شلوار مشكى پوشيده بود با كفشاي مشكى براق منم كه لباس قرمزى كه ديروز گرفتيمو پوشيده بودم يه آرایش ملایم کرده بودم يه خط چشم كشيده بودم موهاى قهوه اى ام كه تا باسنم مى رسيد. همينطورى باز گذاشته بودم جلوشم كج رو صورتم ريخته بودم اونطرف موهامو يه گيره كه به شكل گل بود و روش با نكئين كار شده بود زدم مانتو جلو باز مشكيم و شال مشكيم انداختم رو دستم كه تو پذيرايى بپوشم چند دقيقه بهم خيره شديم من زودتر به خودم اومدمو صداش كردم مهربانم بریم؟؟

آره بریم

تمنا خيلى خوشگل شدى_

تو خيلى خوشتيپو جذاب شدى_

مانتومو تنم كردم شالمم رو سرم انداختم سوار ماشين شديم و راه افتاديم مهمونى تو يه ويلاى خارج از شهر بود وقتى رسيديم به ويلا ماشيناي مدل بالاي زيادى اونجا پارک شده بودن رفتيم داخل خدمتكار گفت به اتاقي طبقه بالا براى عوض كردن لباسا بود رانماييم كرد لباسامو عوض كردم وداشتم مى رفتم پايين كه با فرناز روبه رو شدم اين اينجا چه كار ميكرد؟؟

به تمنا خانوم شما كجا اينجا كجا ؟

ازت انتقام میگیرم تمنا رادمهر تو عشقمو مهرادمو ازم گرفتی_

هه هیچ غلطی نمیتونی بکنی تو لیاقت مهرا دو نداشتیو نداری مهرا مال من هستو میمونه فقط عاشق منه اون از اولم عاشق تو نبود اون فقط منو دوس داره

هه تویه هرزه رو دوس داره

تا اینو گفت نتونستم جلو خودمو بگیرم یه سیلی زدم تو صورتش از پله ها پایین اومدم قبل اینکه پیام پایین تهدیدم کرد بهتره از مهرا جدا شی وگرنه قول نمیدم زنده و سلامت بمونه مهرا ازم پرسید چرا دیر کردی هیچی موهام بهم ریخته بود واسه همین

نمی خواستم مهمونی رو زهرش کنم ولی تصمیم گرفتم بهش بگم مهرا

جانم

مهرا راستش من فرناز رو دیدم تهدیدم کرد که باید ازت جدا شم و گفت انتقام اینو ازم میگیره که با تو ازدواج کردم

اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه نگران نباش

مهرا منو به دوستاش معرفی کردو نشستیم پشت یه میز یه نیم ساعتی از مهمونی گذشته بود که یه دختره با عشوه اومد سمت مهرا آرایش غلیظی کرده بودو یه لباس خیلی کوتاهو باز پوشیده بود که نمیپوشید سنگین تر بود رو به مهرا گفت میان با من برقصین

قبل از اینکه مهرا حرفی بزنه روبه من گفت عزیزم برادرتو به من قرض میدی

🙄من برادرش نیستم من همسرشم و با کسی جز خانوم نمیرقصم مگه نه خانومی؟؟

😊آره عزیزم

با مهاد به سمت پیست رقص رفتیم دستامو دور گردنش حلقه کردم اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد و شروع کردیم با آهنگ آروم آروم خودمونو تکون دادن یکم که از آهنگ گذشته بود چراغارو خاموش کردن تو بغلش یه آرامشی داشتم که اصلا نمیشد تصیف کنم آرامشی که تو بغل بابا و تیامم انقد زیاد نبود ولی آغوش مهاد یه چیزه دیگه بود سرمو گذاشتم رو سینش به صدای قلبش گوش دادم روی موهامو بوسید و من سرمو بالا گرفتمو تو چشمش خیره شدم چشمش یه چیزی داشت که نمیتونستم چشم ازشون بردارم دقیقا مثل آهن ربا بود خواستم یکم ازش فاصل بگیرم که یکی از دستاشو پشت گردنم گذاشت و اونیکی ام محکم تر دور کمرم حلقه کردو گرمی لباسو روی لبام حس کردم همینطوری که داشت میبوسیدم که منم باهاش همراهی کردم خیلی نرمو آروم میبوسیدم داشتم نفس کم میاوردم که لباسو از رو لبام برداشت منم از خجالتم سرمو پایین انداختم مهاد دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کرد و پیشونیمو بوسید همزمان با بوسیدن مهاد چراغا روشن شدو آهنگ تموم شد

با مهاد رفتیم سر جامون نشستیم مهمونارو به صرف شام دعوت کردن با مهاد رفتیم سر میزی که غذا هارو چین مهاد از هر غذایی برام یکم ریخت برای خودشم ریخت

مهاد

جانم

میشه بریم تو حیاط غذا بخوریم اینجا هواش خیلی خفس

باشه بریم با هم به سمت حیاط رفتیم شامو که خوردیم منم به مهاد گفتم زودتر بریم خونه

باشه بریم داخل مانتوتو بردار منم با دوستم خداحافظی کنم بریم خونه

باشه

رفتیم داخل مانتومو برداشتم پوشیدم رفتم پایین مهادم دستمو گرفتو رفتیم تو حیاط سوار ماشین شدیم به سمت خونه راه افتادیم

وقتی رسیدیم مانتو شالمو در آوردم میخواستم برم اتاقم که مهاد صدام کرد

تمنا

جانم

بیا میخوام باهات حرف بزیم

رفتم رو میبل نشستم رو به مهرداد گفتم خب بگو

راستش تمنا من عاشق شدم یه دختر که خیلی زیبا و پاکو معصومه ولی نمیدونم چطوری بهش بگم

شکه شدم اشک تو چشم جمع شد با ناباوری به مهرداد نگاه میکردم به خودم اومدم با چشمای اشکی با صدایی که سعی میکردم توش بغض معلوم نباشه و نلرزه اگه مشکلات منم باشه توافقی از هم جدا میشیم مطمئن باش اون دختر دوست داره هر دختری آرزوشه که با تو ازدواج کنه اینو گفتمو تندی رفتم اتاقم درحالی که اشک میریختم لباسمو با لباس خواب عوض کردم وای خدا چی فکر میکردم چی شد مهرداد اصلا منو دوس نداره پس اون بوسه چی بود یعنی فقط هوس بود رفتم آرایشمو پاک کردم رفتم خودمو اندختم رو تختو اشک میریختم نمیدونم چقد گذشته بود که در اتاقم باز شدو مهرداد اومد داخل سرمو بلند کردمو با خشمو عصبانیتو غم نگاش کردم اومد جلو

خواست حرفی بزنی که گفتم خیلی پستی مهرداد تو عاشق یکی دیگه هستیو اون وقت به خاطر هوست منو میبوسی

ازت متنفرم اومد جلو بغلم کردو منم با مشت میزدم تو سینش میخواستم خودمو ازش جدا کنم که نداشت

تمنا عزیزم صبر کن تو که نداشتی من حرفمو کامل بزیم اصن تو میدونی اون دختر کیه اگه بدونی خیلیم خوشحال میشی

هه این چی میگف با دستای خودم عشقمو تقدیم یکی دیگه کنم خوشحال میشم

تمنا من تو رو دوس دارم من عاشق توام نه هیچ کسه دیگه ای تو همه زندگیم شدی خودمم نمیدونم از کی شاید همون اولش یه احساس کوچیک بود که وقتی پسری بهت نزدیک میشد یا با پسری حرف میزدی دوس داشتم گردن اون پسرو بشکنم دوس نداشتم جز خودم با کسی حرف برنی حسادت میکردم بله خانومی من تو رو دوس دارم نه کسه دیگه ای رو تو زود قضاوت کردی

وای خدای من یعنی اون کسی که مهرداد دوستش داد من بودم

م...م...مهرداد راست میگی

آره خانومم حالا بگو ببینم تو احساسات نسبت به من چیه دوسم داری

خواستم یکم ادیتش کنم پس گفتم نه

چی نه؟؟

دلم نیومد بیشتر ادیتش کنم

پس گفتم من دوست ندارم مهرداد من عاشقتم اینو گفتمو نگاهش کردم قیافش خیلی بامزه شده بود منم شروع کردم به خندیدن

حالا دیگه منو دست میندازی تمنا خانوم و شروع کرد به قلقلک دادنم منم درحالی میخندیدم که میخندیدیم مهرداد بس کن بس کن مهرداد مرگ من بسته دیگه

اینو که گفتم مهرداد دستاشو از رو شکمم برداشتنو با اخم نگام کرد و گفت: دیگه هیچ وقت جون خودتو قسم نخور

منم با ناز گفتم چشم هرچی آقامون بگه

مهرداد صورتشو آورد جلو لباشو گذاشت رو لبامو شروع کرد به بوسیدنم با چشمش ازم اجازه گرفت و اون شب من با زمزمه های عاشقونه مهرداد از دنیای دخترونه ام خداحافظی کردم به دنیای دیگه ای پا گذاشتم تو بغل مهرداد با آرامش به خواب رفتم

صبح تو آغوش مهرداد چشم باز کردم

تو خواب خیلی مظلوم میشد برعکس تو بیداری که حرصمو درمیآورد

دستمو بردم تو موهاشو شروع به نوازش موهاش کردم

اومدم بلند شم زیر دلم تیر کشید دردش انقد شدید بود که بی اختیار جیغ کشیدم

مهراد

صبح با صدای جیغ تمنا از خواب پریدم

خانومم چرا جیغ میزنی چی شده

م...ه...را...د...دلو کمرم خیلی درد

میکنه

صورتش از درد جمع شده بودو صدایش از بغض میلرزید

همش تقصیر منه اههه داشتم به خودم لعنت میفرستادم که دست تمنا رو بازوم نشست

مهراد تقصیر تو چیه من خودمم خواستم اولو آخر این اتفاق میوفتاد من میرم حموم یه دوش آب گرم حالمو بهتر میکنه

باشه پس تا دوش میگیری منم برم صبحونه رو آماده میکنم

داشت میرفت سمت حموم که صدلش زدم

تمنا

جانم

مطمئنی حالت خوبه

آره خوبم نگران نباش

تمنا

از حموم اومدم یه تاپ شلوارک پوشیدم آب موهامو با حوله گرفتمو لوشیون بدنمو زدم یکمم عطر زدمو رفتم بیرون

مهرداد یه صبحونه مفصل چیده بود

رفتم نشستم پشت میز

مهراد مجبورم کرد همشو بخورم هی لقمه میگرفت یا کره غسل میداد بخورم یا نون پنیر با گردو میداد یه لیوان شیر یه لیوان آب... پرتغال و

وای مهراد دیگه نمیتونم ترکیدم از بس خوردم

این آخریشه اینم بخوری تمومه

فقط همین یه دونه ها

باشه همین یه دونه

بعد از صبحونه من میزو جمع کردم مهرادم رفت دوش بگیره

وقتی اومد بیرون فقط یه شلوارک پاش بود و با یه حوله داشت موهاشو خشک میکرد

اومد کنارم رو مبل نشست به منم گفت که برم رو پاهاش بشینم

مهراد باورم نمیشه ما چه زود به هم رسیدیم من میترسم

از چی میترسی عزیزم هیچ کسی نمیتونه مارو از هم جدا کنه فقط مرگ میتونه مارو جدا کنه

||| زبونتو گاز بگی این چه حرفیه

سه ماهی از اعتراف منو مهرداد میگذشت

این روزا همش حالت تهوع داشتم سرناهار داشتیم غذا میخوردیم

اولین فاشقو که خوردم خواستم دومیشو بخورم

دیدم حالم داره به هم میخوره زود به سمت دستشویی دویدم

داشتم عی میزدم که تقه ای به در دستشویی خورد پشت سرشم صدای مهرداد پشت سرش

تمنا عزیزم چت شد یهو تو که خوب بودی

دستو صورتمو شستمو اومدم بیرون

خویم نگران نباش

بریم ناهارمونو بخوریم

مطمئنی خوبی دیگه

میخوای بریم دکتر

نه خویم نمیخواد دکتر واسه چی

امروز صبح بعد اینکه مهرداد رفت شرکت من گفتم

جایی کار دارم خودم میام

اونم گفت باشه میخواستم اگه جواب مثبت باشه سوپرایزش کنم

رفتم آزمایشگاه آزمایش بارداری دادم گفتم که زود آمادش کنن عجله دارم

بعد آزمایش منتظر نشستم تا جوابش آماده بشه

یه ساعتی نشسته بودم که پرستاره اسممو صدا زد گفت جواب آزمایشت آماده اس

رفتم برگه آزمایشو ازش بگیرم

تبریک میگم خانوم شما باردارین

چند لحظه همینطوری داشتم نگاهش میکردم هنوز تو بهت بودم

:دوباره پرسیدم

میشه یه باره دیگه بگین

گفتم خانوم شما باردارین تبریک میگم

وای خدا باورم نمیشد

یعنی داشتم مامان میشدم

تصمیمم گرفتم برم خونه می خواستم شام مورد علاقه مهردادو درست کنم این خبرو بهش بدم

ناهارو که درست کردم رفتم یه پیراهن به رنگ بنفش جیغ پوشیدم یه آرایش ملایم کردم دستامم لاک بنفش زدم برگه آزمایشم گذاشته بودم رو میز عسلی جلوی تخت

موهامو یه شونه زدم و رفتم نشستم رو میز منتظر مهرداد

هنوز چند دقیقه از نشستم نگذشته

...بود که

تلفن زنگ خورد

شماره اش ناشناس بود

میخواستم جوابشو ندیم ولی یه حسی مانع شد این شد که جواب دادم

ولی غافل از اینکه این تلفن زندگیمو نابود میکنه

ای کاش هیچ وقت جوابشو نمیدادم

الو بفرمایید_

سلام_

شما به جا نیاوردم؟؟_

منم فرناز_

تو به چه جرعتی به من زنگ میزنی_

باید باهات حرف بزنم_

میشنوم_

تمنا پاتو از زندگی منو مهاد بکش_

بیرون به نفعته که این کارو بکنی چون مهاد منو دوس داره

چرا چرت میگی مهاد شوهرمه همه زندگیه منه بعد من پیام دو دستی زندگیمو تقدیم تو کنم؟؟ ههه_

تمنا من الان چند ماهی میشه که صیغه مهاد شدم هفته پیش فهمیدم حاملم به مهاد گفتم اونم گفت که هرچه سریعتر تو رو _
طلاق میده

تو داری دروغ میگی همش چرتو دروغ محضه_

میخواهی باور کن میخوای نکن_

ولی به زودی من میام تو اون خونه اونم به عنوان خانوم اون خونه

گوشی تلفن از دستم افتاد این چی میگفت؟؟؟

باورم نمیشه خدا مهاد که اون همه منو دوست داشت ادعا داشت که عاشقمه

چطور تونست این کارو با من بکنه

خیلی پسته اونکه منو نمی خواست

اون که دوستم نداشت چرا اینکارو کرد چراااا اخه چراااا

مگه من چه بدی در حقش کرده بودم

.... اینجا دیگه یه لحظه ام جای من نبود رفتم همه ی مدارکمو کارت عابریانکمو شناسنامه و

همه رو برداشتمو انداختم تو کیفمو یه تاکسی گرفتم

آدرس خونه لیلی اینارو بهش دادم

وقتی رسیدم پیاده شدمو حساب کردم با صورت گریون زنگشونو زدم

لیلی دکمه آیفونو فشرد و در با صدای چیکی باز شد

رفتم داخلو لیلی جلوی در ورودی تو حیاط منتظرم وایساده بود

وقتی صورت گریونمو دید

بادو اومد طرفم

تمنا عزیزم چی شده؟؟؟؟_

چرا داری گریه میکنی؟؟؟_

لیلی م...ه...ر...ا...د..._

مهراد چی؟؟_

کسی طوریش شده تمنا بیا بریم داخل بیا عزیزم_

...درحالی که بازومو گرفته بود به داخل هدایتم میکرد

بعد اینکه تو بغل لیلی گریه کردم و خودمو خالی کردم

آروم شده بودم بنا براین شروع کردم به تعریف کردن همه چیز

واسه لیلی

لیلی من امروز میخوامت سوپرایزش کنم من حامله ام

میخوامت این خبر خوشو بهش بدم که داره بابا میشه

...ولی نشد لیلی نشد

چرا تمنا چرا عزیزم

فرناز و که میشناسی همونی که قبل از ازدوایم با مهرداد دوست بودو مهرداد گفته بود دوستش داره

ولی تویه این چندوقتی که خونش بودمو مهرداد همون اول زندگیمون گفت که دوشش نداره گفت که حسش بهش یه احساس بچگانه بوده پوچ بوده

امروز که جواب آزمایش بارداریمو گرفتم

میخواستم سوپرایزش کنم

رفتم خونه غذای مورد علاقتشو درست کنم

غذاهارو که درست کردم رفتم به خودم برسم واسه مهرداد واسه زندگیم

ولی اون چه کار کرد خیلی بد کرد باهام خیلی اگه نمیخواستم چرا عاشقم کرد چرا آخه من چه بدی در حقش کرده بودم

میدونی چه کار کرد وقتی به انتظارش نشسته بودم

تلفن خونه زنگ خورد فرناز بود

گفت.... گفت مدتی که صیغه مهراده

گفت حاملس

باورش نکردم گفتم مهرداد فقط منو

دوس داره گفت مدرک داره نشونم میده

دیگه نمیخواستم بیشتر از این غرورم خورد بشه واسه

بعدش گوشه از دستم افتاد یادمم رفت قطعش کنم

لیلی باید از تهران برم باید برم

قبل رفتنم یه نامه واسه مهرداد نوشتم دادم دست لیلی گفتم به هیچ وجه جامو بهش نگه اگه ام سراغی گرفت

بهش بگو خبری نداری

بگو فقط این نامه رو دادم که بدی بهش

باشه عزیزم باشه خواهی

انقد خودتو عذاب نده گلم واسه خوب نیس

نمیتونم لیلی نمیتونم هنوز باور نمیکنم انگاری دارم خواب میبینم منتظرم یکی بیادو از این خواب بیدارم کنه

تمنا عزیزم حداقل به فکر خودت نیستی به فکر اون فسقل خاله باش

استرس واست خوب نیس

باشه سعیمو میکنم

آفرین خواهریه گلم

چیزی نگفتمو لبخند تلخی زدم

امروز صبح پرواز داشتم لیلی منو رسوند فرودگاه

بغلش کردم تو بغلش اشک ریختم

مواظب خودتو اون فندق کوچولو باش

خداحافظ

به سلامت خواهی سفرت بی خطر

راوی

وایی از بازی سرنوشت که چه بازی با عاشقای قصه ما کرده

همیشه اتفاقای زندگی باب میلمون نیست

برای رسیدن به هر چیزی یا هر شخصی باید با خیلی چیزا جنگید

تا بتونی بهش برسی

مطمئن باش اگه چیزو راحت

بدست بیاری خیلی راحت از

دستش میدی

ولی اگه تلاش کنی میتونی

بدستش بیاری

...و اما

داستان ما

باید بگم که تمنا خیلی دختر ساده و

بیچاره ای بود که خیلی راحت

حرفای فرناز رو باور کرد

به خاطر بچه دروغی فرناز از بچه خودشو مهرداد گذشت

حاضر شد بچه خودش بدون پدر بزرگ شه بدون شناسنامه بمونه

ولی بچه فرناز پدر داشته باشه

ثمره عشق پاکشون

تنها یادگاری از عشقش مرد

زندگیش مهراذ

هر دو آشفته و پریشون

غمگین

حالا باید ببینیم

سرنوشت میذاره این دو عاشق

باز همو ببین

باز باهم زندگی میکنن یا نه

بارون میزنه رو سرم

میشوره اشک چشامو

حرف تو دلم گرفتہ راه صدامو

نیستے ببینے حال خراب شبامو

بارون دلتنگہ واسہ تو شب

قدم زدنمون

حالا کہ افتاڈہ فاصلہ بین دو تاملون

شبا خواب میبینم کہ بامنے زیر بارون

جاموندم تو گذشتہ ها و خاطرہامون

برگرد کہ شدم از این فاصلہ داغون

من بے تو میمیرم

از چشمام رو شونت اشکام یادگارہ

حالا کہ دلم از تو فاصلہ دارہ

از تُو نیا تُلگیرم

واسہ تُو اِشتن عشق تو ہمہ چیمو دادم اما رفتے

نمیخواستم تنہا بشم اما شدم تو اوج سختے

دیگہ بیا پیشم عزیزم

بگو گناہم چے بود کہ رفتیو با دلم سر نکردی

حالا پشت این پنجرہ منتظرم کہ برگردے

دیگه بیا پیشم عزیزم

جاموندم تو گذشته هاو خاطرهامون

برگرد که شدم از این فاصله

داغون

من بے تو میمیرم

از چشمم روشونت اشکام یادگاره

حالا که دلم از تو فاصله داره

از تونیا ڈلگیرم

تمنا

وقتی رسیدم اصفهان سوار یه تاکسی شدم و آدرس خونه خاله رو دادم

انقدر فکرم مشغول بود که نفهمیدم کی رسیدیم دم خونه خاله اینا

پایاده شدم ساکمو برداشتمو پول تاکسی رو حساب کردم

زنگ در خونه رو زدم

خاله آیفونو زد

بیا تو دخترم خوش اومدی

در با صدای چیکی باز شدو رفتم داخل

خاله و شوهر خاله تو حیاط منتظرم وایساده بودن

درو بستم و به سمت خاله اینا رفتم

خودمو تو بغل خاله انداختم و اشک ریختم و هق زدم

آغوشش مثل آغوش مامان بود یکم آروم کرد

با پسر خالم آرشامم سلام و احوال پرسیدم و رفتم اتاقی که خاله بهم داده بود لباسامو با لباس راحتی عوض کردم

دستو صورتمم شستم رفتم تو پذیرایی پیش خاله اینا نشستم

همه چیزو واسه خاله اینا تعریف کردم

و اینم گفتم که حاملم

آرشامم گفت که مثل برادرم تیام پشتمه نمیذاره کسی اندیتم کنه

مهراد

صبح بعد اینکه از تمنا خداحافظی کردم

گفت من کار دارم از اون ور خودم میام شرکت

باشه خانومم پس مراقب خودت باش

لباشو کوتاه بوسیدمو رفتم حیاط

سوار ماشین شدمو راه افتادم سمت شرکت

رسیدم شرکت رفتم تو اتاقم

چند ساعتی گذاشته بود دستو دلم به کار نمیرفت تمنام نیومده بود هنوز

هرچی بهش زنگ زدم جواب نمیداد نگران شدمو

کارارو سپردم به امیر سام بهش گفتم من میرم خونه نگران تمنام جواب نمیده

رسیدم خونه زود ماشینو خاموش کردم ولی نبردمش تو حیاط

دروپاز کردم رفتم داخل

تمنا خانومم کجایی

رفتم آشپزخونه ولی نبود

غذاهاشم رو گاز آماده بود میزی که چیده بود خیلی قشنگ بود

ولی پس خودش کجا بود

رفتم تو پذیرایی دیدم تلفن همینطوری افتاده وسط سالن

صدای بوق بوقشتم میومد

رفتم قطعش کردم ببینم با کی حرف میزده شماره ناشناس بود

یه لحظه از ذهنم گذشت نکنه تمنا بهم خیانت کرده و ولم کرده

با شماره تماس گرفتم بعد از اینکه سه بوق خورد جواب داد

الو

تمنا مگه من نگفتم از زندگیه مهرداد برو بیرون

زود قطعش کردم این که صدای اون فرناز ه...ر...ز...ه... بود

پس همه این آتیشا از زیر سر اون بلند میشد

رفتم اتاقمون کمدم دیدم ساکش نیس

داشتم از اتاق میرفتم بیرون

که چشمم خورد به یه برگه روی میز آرایش

رفتم جلو برش داشتم

وای خدای من یعنی تمنا حامله بود

یعنی داشتم پدر میشدم

یه لحظه از خودم بدم اومد که اون فکر خیانتو راجع به تمنا کردم

تمنای من از گل پاکتر بود فرشته بود

فقط اینو میدونستم که کار فرناز بود

همه جارو گشتم خونه مامان خونه پدر تمنا

همه جارو ولی نبود

فرداش با امیر سام بازم شروع کردیم به گشتن به امیر سام آدرس خونه لیلی دوست تمنارو دادم گفتم بره اونجا

وقتی رسیدیم پیاده شدمو زنگو زدم

به دوستش گفتم بیاد پایین

اومد پایین

سلام بفرمایید کاری داشتین

ازت من خبر داری؟؟؟

میدونی کجاس از دیروز هرچی میگفتم دنبالش نیس

نگرانشم اگه ازش خبر داری بگو اون حاملس

پس فقط به خاطر بچه تون اومدین دنباله تمنا؟؟؟

این چه حرفیه تمنا همه زندگیه منه من نگران خودشم

من ازش خبری ندارم فقط این نامه رو به من داد بدم بهتون

نامه رو ازش گرفتم

سلام مهرداد من به خاطر این از

زندگیت رفتم تا خوشبخت بشی

میدونم منو دوس نداشتی و همه اون حرفات دروغ بود

تو هنوز فرناز و دوست داری میدونم که به زودی میخواستی طلاقم بدی

چون فرناز و صیغه کرده بودی و ازت حامله بود رفتم تا خوشبخت بشید

تا اون بچه پدر داشته باشه

سایه پدر بالا سرش باشه

دوستدار تو تمنا

وقتی نامه تموم شد با زانو افتادم زمین

امیرسام زود به طرفم اومد

نامه رو ازم گرفتو خوند

زیر بغلمو گرفت کمکم کرد بلند شم سوار ماشین شدیم

راه افتادیم سمت خونه

وقتی رسیدیم پیاده شدم

امیر سام هم ماشینو آورد تو حیاط

رفتیم داخل

یه ماهی از رفتن تمنا میگذشت

تواین مدت هرچی از لیلی پرسیدم

تمنا کجاست جواب نداد

نمیدونم دیگه کجارو بگردم

تصمیم گرفتم زنگ بزnm به لیلی همه چیزو واسش تعریف کنم

بعد از چند بوق دیگه داشتم نا امید میشدم که جواب بده که برداشت

الو_

سلام مهرانم_

بفرمایید_

راستش میخواستم راجع به موضوعی باهاتون صحبت کنم راجع به تمناس_

ولی دیگه همه چی بین تو تمناس تموم شده_

ولی این حرفایی که میخوام بزخم خیلی مهمه حتما باید بشنوی_

میکنم sms آدرسو برات

فعلا

و اجازه حرف زدن بیشترو بهش ندادم

به امیر سامم زنگ زدم گفتم که اونم بیاد آدرس وساعت بهش گفتم

باش خودم میام دنبالت باهم بریم_

رفتم حموم دوش گرفتمو اودم بیرون ریشامم زدم که تو این یه ماه در اومده بود به قول تمنا ۶ تیغ کردم

حاضر شدم ونشستم رو میل منتظر امیر سام شدم

یه حسی بهم میگفت تمنارو پیدا می کنم

امیر سام یه تک زد به گوشیم منم رفتم بیرون

سوار شدمو سلام کردم

سلام_

سلام داداش بهتری _

بد نیستم یه حسی بهم میگه امروز تمنا رو پیدا میکنم_

رفتیم به کافی شاپی که آدرسشو داده بودم

پشت یه میز که اینطرف اونطرفش خلوت بود نشستیم

ده دقیقه بعد دوست تمنا لیلی اومد

بعد از اینکه گارسون سفارشارو آورد

شروع کردم همه چیزو تعریف کردن از اولش که چطوری بافرناز آشنا شدم از خیانتش از بهنام همه چیزو تعریف کردم

وقتی همه چیزو تعریف کردم

به امیر سام اشاره کردم بریم

سویجو داد به من خودشم رفت تا حساب کنه

امیر به نظرت میگه لیلی کجاس

نگران نباش بیداش میکنیم داداش

تو فقط قوی باش خب؟؟؟

با این روحیه میخوای تمنارو پیدا کنی؟؟

...یه کم به خودت بیا

رسیده بودیم خونه

بعد از این همه بی خوابی به اصرار

امیر رفتم تا بخوابم

یکی از لباسای تمنارو تو بغلم گرفتم و انقد فکر کردم تا به خواب رفتم

با صدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم

الو

سلام آقا مهرداد لیلی هستم

میخواستم بگم که تمنا الان تو اصفهان

پیش خاله اش ایناس

مرسی به دنیا ممنون جبران میکنم

میکنم sms آدرس خونه اشونم براتون

تمنا

یه ماهی می شد که پیش خاله اینا بودم زن آرشام مبینام دختر خیلی ماهی بود تو این مدت مثل یه خواهر بود برام خیلی هوامو داشت

تصمیم گرفتم برم قدم بزنم یکم

همینطوری داشتم قدم میزدمو توفکر بودم که یه ون مشکی دیدم که شیشه هاشم دودی بود راستش یکم ترسیدم

همیشه از این ونا میترسیدم فکر میکردم مثل این فیلما میان منو میدزدن

یه نفر ازش پیاده شد

داشتم از کنارش رد میشدم که صدام کرد

خانوم

بله بفرمایید کاری داشتید؟؟؟

میشه به من کمک کنید بگید این آدرس کجاس

...رفتم کاغذو ازش گرفتم می خواستم آدرسو ببینم که یه دستمال گذاشتن جلو بینیم دیگه سیاهی بود و هیچی نفهمیدم

مهراد

پیچیدم تو خیابونی که لیلی آدرس داده بود

همینطوری که رانندگی می کردم

چشمم خورد به یه دختر که بیهوش انداختنش تو یه ون مشکی

دزدی تو روز روشن

رسیدم به آدرسی که لیلی داده بود

پیاده شدمو زنگ رو فشردم

اولش نمی داشتن برم تو می گفتن تو باعث این حال تمنا شدی

منم ازشون خواستم بهم فرصت بدم تا توضیح بدم حرف بزدم

آرشام:خب می شنویم

شروع کردم به تعریف کردن

از همه چی از آشنا شدن با فرناز

از ازدواجمون که اجباری بود

ولی بعدش عاشق هم شدیم

خوشبخت بودیم

تا این اتفاق که مثل طوفان زندگیمونو خوشبختیمونو بهم ریخت و ازمون گرفت

وقتی اینارو شنیدن باورم کردن

همه چی به سوتفاهمی پیش نبود

تمنا حتی نداشته بود من توضیح بدم

زود قضاوت کرده بود

یه طرفه به قاضی رفته بود

میشه بگید تمنا کجاس ازتون خواهش میکنم اگه خبر دارید به منم بگید من بدون اون میمیرم

میینا همسر آرشام: رفته قدم بزنه الاناس که بیاد

هرچی منتظر تمنا شدیم نیومد

ناخداگاه اون صحنه دزدیدن اون دختر اومد جلو چشم

وقتی بیشتر فکر کردم دیدم که اون تمنای من بود

زندگیه من بود که دزدیدنش

از جا پریدم

آرشام:چی شده؟؟؟

فهمیدم تمنا کجاس اونو دزدیدن مطمئنم

عمو احمد(شوهر خاله تمنا): ازکجا انقد مطمئنی پسرم؟؟؟

اخره وقتی داشتم میومدم اینجا به دختری دیدم که بیهوشش کردن انداختن تو به ون مشکی

الان که بهش فکر کردم و یکم دقت کردم دیدم تمناس

ببینم تمنا امروز با چه لباسی رفت بیرون؟؟

یه پالتوی آبی با شالو شلوار مشکی چطور؟؟؟

دختریم که من دیدم همین لباسا با همین رنگ تنش بود

آرشام:من یه دوست پلیس دارم بیا بریم پیش اون اون میتونه کمکمون کنه

بریم

بریم

رسیدیم به اداره پلیس

با دوست آرشام که اسمش علی بود

دست دادیمو به نشستن دعوتمون کرد

سرگرد تمام بود

دزدی امروزو تعریف کردم برایش

پلاک ونو دادم و آرشامم تلفن تمنارو داد

علی:خب ما تلفن خانومتون همچنین تلفن خودتونو و همه شمارو کنترل میکنیم

ممکنه بخوان بهتون زنگ بزنن مثلا پول بخوان تهدید کنن واینا

ازش تشکر کردیمو رفتیم

فرداش علی زنگ زد گفت بریم اداره

رفتیم اداره

سلام علی جان چی شد؟؟؟

خبری شده؟؟؟

...راستش ما تحقیق کردیم اینا یه باند بزرگن که ما خودمون خیلی وقته دنبالشیم

سه روزی می شد که تمنارو دزدیده بودن

تو خونه نشسته بودیم که تلفنم زنگ خورد

شمارش ناشناس بود

الو

به سلام آقای مهرداد تهرانی

الان خیلی آشفته ای نه؟؟؟

بهنام تو عوضی؟؟؟

آره منم

تمناتم پیش منه

چی؟؟؟؟

تمنا تمنا پیش تو چه کار میکنه عوضی؟؟؟

ببین اگه تمناتو زنده میخوای

...باید اون قراردادو لغو کنی

تمنا:

وقتی چشمامو باز کردم تو یه اتاق خالی بودم

دستو پامو با طناب بسته بودن

داد زدم کسی اینجا نیست؟؟؟

یه مرد از این هیکل گنده ها وارد شد

چته واسه چی صداتو انداختی رو سرت؟؟؟

درحالی که صدام از بغض و ترس میلرزید گفتم: تو رو خدا ولم کنید

بذارید من برم اصلا من واسه چی انجام؟؟؟؟

صداتو ببر الان وقتی رئیس اومد میفهمی واسه چی اینجاایی

وایی خدایا خودت هوای منو بچمو داشته باش مگه من چه گناهی کردم؟؟؟

درو بستو رفت

...نیم ساعتی از رفتن اون مرد گذشته بود که در باز شد

بادیدن شخصای رو به روم چشمام از تعجب گرد شدو دهنم باز موند

چی؟؟؟

...فرناز و بهنام

به به ببین کی اینجاس تمنا رادمهر خاتوم مهرداد تهرانی

کی فکرشو میکرد که تو از اینجا سر در بیاری؟؟؟؟

و خنده چندیش آور وکثیفی کرد

فرناز اومد جلو و شروع کرد جیغ زدن

هیچ کس نمیتونه منو پس بزنه

مهرداد باید مال من میشد

حالا که واسه من نشد نباید واسه توام بشه

دیگی که واسه من نجوشه میخوام سر سگ توش بجوشه

اومد جلوتر یه سیلی زد تو صورتم

بعد شروع کرد به خندیدن

خندش هیستیریک بود

هه... چقد تو ساده ای تمنا

چقدر تو احمقی فکر کردی من واقعا صیغه مهراذ بودم؟؟؟؟

نه مهراذ از همون قبل ازدواج تون منو گذاشته بود کنار

نه من صیغش بودم نه ازش حامله بودم

حرفام همش یه دروغ محض بود تا زندگیه شما بهم بریزه که موفقم شدم

فکر میکردم حالا که تو رفتی از زندگیه مهرداد میتونم مهردادو مال خودم کنم ولی نه برای خودش

نه برای اینکه عاشقشم

فقط به خاطر پولش

من فقط بهنامو دوست دارم مگه نه عشقم؟؟؟

و شروع کردن با هم خندیدن

بعد اینکه خنده هاشون تموم شد او مدن سمتم

بهنام: راستی تمنا خانوم شنیدم حامله ای

ولی خب الان انقدر میزنیمت تا دیگه بچه ای درکار نباشه

افتادن به جونم شروع کردن به کتک زدنم

انقد زدنم تا خودشون خسته شدن و ولم کردن

با حس کردن گرمی مایعی که از پاهام سرازیر شده بود شروع کردم به گریه کردن

...یکمی از خون از شلووارم ریخت زمین

بادیدن خون چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم بعدش سیاهی بود و سیاهی

وقتی چشمامو باز کردم رو یه تخت بودم یه دکترم بالا سرم بود

شروع کردم گریه کردن و گفتن بچم بچم

دکتر که یه پیرمرد مسن به آرامش دعوتم کرد و گفت

آروم باش دخترم آروم باش

بچم بچم زندست نه؟؟؟

اون نمرده زندست

TAMANA

دکتر دخترم متأسفم بچه تو از دست دادی به خاطر ضربه هایی که به شکمت وارد شده بچه سقط شده _

ولی نگران نباش باز میتونی بچه دار شی

چطوری الان که منو دزدیدن؟؟ _

من بهت کمک میکنم از اینجا بری من نمی دونستم که اینا تورو دزدین

اما چطوری؟؟ _

شماره همسرتو بده به من_

باشه پس حفظ کنید_

0912...

باشه دخترم ولی کسی نباید از کمکم بهت چیزی بفهمه ها_

باشه ممنون نمیدونم چطوری این لطفونو جبران کنم_

خب من دیگه میرم_

داشت به سمت در میرفت که در باز شدو فرنازو بهنام اومدن داخل

خب آقای خردمند تمنا بهتر شده؟؟؟_

بله همسرتون بهتر شده ایشالا بازم بچه دار میشین_

چشمام از تعجب گرد شد

تا خواستم دهنمو باز کنم حرف بزنم با چشم غره بهنام لال شدم

چند دقیقه بعد همشون اتافو ترک کردن

تازه به اطرافم توجه کردم دیگه تو اون اتاق متروکه نبودم

تویه اتاق که با ترکیب رنگ کرم قهوه ای بودم

چند لحظه گذشته بود منم داشتم اتافو آنالیز میکردم که در باز شد

یه زنه اومد تو بهم لباس تمیز داد که برم حموم

بعد از اتاق بیرون رفت

رفتم حموم اومدم یه دوش گرفتم اومدم بیرون

تو همون رختکنش لباسامو پوشیدم

رفتم بیرون

موهامو همینطوری خیس شونه زدم و بستم

رفتم رو تخت نشستم تکیه امو به تاج تخت دادم

دستامو دور زانو هام حلقه کرده بودم و تو فکر بودم

یعنی مهرداد داره چه کار میکنه اصلا دنبالم میگرده

اصلا براش مهم؟؟؟

همینطوری تو فکر بودم که در باز شد و بهنام اومد داخل

به به تمنا خانوم

یه سوپرایز دارم برات یه سوپرایز که اون مهرداد عشقت زندگیتو نابود کنه

مهرداد:

از صبح که بیدار شدم یه دلشوره خاصی داشتم

نمیدونم چم شده بود

از رو تخت بلند شدم به سمت حمام رفتم یه دوش بگیرم بلکه

حالم بهتر بشه

نیم ساعت بعد اومدم بیرون لباس پوشیدم

آب موهامو گرفتمو بعد از شونه کردن موهام رفتم پایین

بعد از سلام به همه نشستم سر میز

داشتیم صبحونه میخوردیم که

زنگ درو زدن

آرشام بلند شد آیفونو زد

بعد چند دقیقه او مد گفت

مهرداد دم در باتو کار دارن_

پا شدم رفتم تو حیاطو درو باز کردم

پست چی بود

سلام آقای مهرداد تهرانی؟؟_

بله خودمم بفرمایید_

یه بسته دارید اینجارو امضا کنید_

بعد امضا کردن برگه بسته رو گرفتم رفتم داخل

رفتم بالا تو اتاقی بهم داده بودن همون اتاقی که به تمنا داده بودن بود

CD نشستم رو تخت بسته رو باز کردم دیدم یه

آرشامو صدا زدم ازش خواستم لبتابشو بهم بده

CD رو گذاشتم داخل جا CD لبتابو ازش گرفتم بعد از روشن کردنش

وقتی فیلمو باز کردم بادیدن فیلم دستام مشت شد

این تمنای من بود که داشت زیر دستو پای این دوتا حیوون عوضی کتک میخورد

وای خدای من بچمون

الان تمنا داره چه کار میکنه

بعدش اون بهنامو فرناز عوضی اومدن گفتن اگه تمنارو زنده میخوام باید اون قراردادو با اون شرکت ببندم

لبتابو بستم و فریاد زدم

باشه پس میبینمتون_

فعلا_

آرشام کی بود؟؟_

خودشو دکتر خردمند معرفی کرد_

برای ساعت ۶ کافه.... قرار گذاشتم

میخواه راجب موضوعی مهم صحبت کنه

آرشام_

جانم_

میگم بهتر نیس به علیم خبر بدیم؟؟_

!!شاید اینم آدم اون عوضیا باشه

آره اینطوری بهتره_

پس آماده شو بریم اداره علی_

از اونجام باهم میریم سر قرار

باشه پس بریم بالا آماده شیم_

بریم_

بعد اینکه آماده شدیم سوار ماشین شدیم راه افتادیم سمت اداره

رسیدیم اداره پیاده شدیم رفتیم داخل

علی سلام خوبین؟_

سلام مرسی بد نیستم_

چی شده خبری نشد؟؟؟_

جریان فیلمو واسش تعریف کردم_

و گفتم که دکتری به نام خردمند زنگ زده

!!عوضیا_

علی جان چیزی دستگیرت نشد؟؟؟_

چرا به چیزایی دستگیرم شد اینکه اینا دارن قاچاق انسان میکنن_

و اینکه تمنا در خطره فردا شب که میخوان فردا شب این کارو انجام بدن

مام فردا عملیات دستگیریشونو شروع میکنیم_

ازت ممنونم داداشم جبران میکنم_

خب دیگه بهتره بریم ساعت ۶ باید اونجا باشیم_

پس بریم_

رسیدیم به کافه رفتیم طبقه بالا که هیچ کسی نبود_

آرشام رفت هماهنگ کنه که کسی نیاد بالا و هر وقت یه آقایی به اسم خردمند اومد بفرستش بالا_

ده دقیقه ای از اومدنمون میگذشت که یه آقایی مسن بود با موهای جوگندمی به ما نزدیک شد_

:از جام پاشدم و سلام کردم_

سلام آقای خردمند؟؟؟

بله خودم هستم_

و شروع کرد به تعریف کردن اینکه من یه خانومیو دیدم به اسم تمنا_

که احتمالاً دزدیده بودنش

و آدرس اونجایی که تمنا رو دیده بود داد

عکس تمنا رو نشونش دادم گفتم اینو دیدی؟؟_

گفت:آره خودش بهتره زودتر نجاتش بدین_

عکسای فرنازو بهنامم علی نشونش داد که اونام تأیید کرد_

!! و گفت که تمنا رو همسر خودش معرفی کرده

با شنیدن این حرفا دستام مشت شد_

رفتیم خونه و آرشامم برای خاله تمنا توضیح داد که چه چیزایی اتفاق افتاده_

قبیل از شام به مامان اینا و پدر مادر تمنا خیر دادم گفتن که خودشونو میرسونن_

تو فکر بودم اصلا فکرم نا آروم بود کلافه بودم رفتم وضو گرفتم نمازمو بخونم و با خدای خودم دردو دل کنم بلکه آروم بگیرم_

بعد از نماز خاله واسه شام صدام زد رفتم پایین نشستم پشت میز_

یه کفگیر برنج کشیدم یه کمم خورشت ریختم_

غذا از گلویم پایین نمیرفت استرس فردارو داشتم دوسه قاشق بیشتر نتونستم بخورم تشکر کردم_

بلند شدم رفتم بالا تو اتاق

لباسامو عوض کردم با یه شلوارک عوض کردم رو تخت دراز کشیدمو یکی از لباسای تمنارو تو بغلم گرفتم عطر تنشو به _
مشامم کشیدم

حالا که خودش نیست که آروم کنه از عطرش آرامش بگیرم_

انقد به تمنا فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

صبح زود از استرس بیدار شدم

رفتم یه دوش گرفتم

ماماتینا قرار بود امروز صبح بیان

لباسامو پوشیدم آماده شدم رفتم پایین

بعد از اینکه صبحونه ای که خاله

آماده کرد خوردیم با آرشام رفتیم دنبال مامانینا

رفتیم دنبال مامانینا آوردیمشون_

بعد از آشنایی خانواده ها مامانینا رفتن به استراحتی بکنن چون تازه از راه رسیدن_

بعد از اینکه مامانینا استراحت کردن موقع ناهار اومدن

کمک کردن به خاله

وقتی میزو چیدن صدامون کردن برای ناهار صدامون کردن

بعد از ناهار با تیمو آرشام رفتیم اداره علی تا تو عملیات همراهشون باشیم_

ساعت ۹ شب بود بود به ساعت دیگه عملیات شروع میشد مام تو راه بودیم

به ساعت بعد رسیدیم و مستقر شدیم

عملیاتو شروع کردیم

علی اعلام کرد که تحت محاصری پلیسن بهتره تسلیم شن

اکثریتشونو دستگیر کرده بودن

فقط مونده بود بهنامو فرناز

نتونستم تحمل کنم پیاده شدم

یهو دیدم بهنام تمنارو گروگان گرفته

.علی بهش گفت تسلیم شه چون راه فراری نداره

یهو دیدم تمنا دست بهنامو گاز گرفتو دوید طرف من

منم خودمو رسوندم بهشو کشیدمش تو بغلم به خودم فشردمش با صدای آخ تمنا به خودم اومدم

.تمنا خوبی خانومم باهات کاری که نکرده_

نه مهرداد کاری باهام نکردن نگران نباش_

دوباره خودشو انداخت تو بغلم_

منم دستامو دورش حلقه کردم

...مهرداد من...من متأسفم_

واز حال رفت

بهنامو فرنازم دستگیر کرده بودن_

تمنا رو رسوئدم بیمارستان

و به خانواده ها خبر دادم که تمنارو پیدا کردم و آدرس بیمارستانو دادم

بعد از دو روز تمنا بهوش اومد_

دکترش میگفت که به خاطر شکی که بهش وارد شده دو روز بیهوش بوده

همه او مدن بهش سر زدن_

علی و نامزدش ام او مدن

بعد اینکه همه رفتن رفتن کنارش رو صندلی نشستم

مهرداد کی مرخص میشم_

!!نگران نباش با دکترا حرف زدم تا عصر مرخصی_

TAMANA

وقتی چشمامو باز کردم یه پرستار کنارم بود داشت سرمو چک میکرد

😊سلام خانوم خوش خواب_

مگه من چند ساعت بیهوش بودم؟؟؟_

تو دو روز بیهوش بودی خانومی_

هنوز حرف پرستار تموم شده بود_

که در باز شد و مهرداد اومد داخل

با دیدن چشمای بازم به طرفم اومد و پیشونیمو بوسید

همه اومدن بهم سر زدندو رفتن

وقتی رفتن مهرداد اومد کنارم نشست

مهرداد من کی مرخص میشم؟؟_

با دکتريت صحبت کردم تا عصر مرخصی_

ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر بود که مهرداد کارای ترخیصمو انجام داد و کمک کرد لباسای بیمارستانو در آوردم و لباسای خودمو پوشیدم

رفتیم از بیمارستان بیرون سوار ماشین شدیمو راه افتادیم سمت خونه خاله اینا

رسیدیم خونه خاله اینا قرار شد وسایلامونو جمع کنیم و فردا صبح راه بیوفتیم تهران_

خاله اینام قرار بود بیان_

چون از بیمارستان اومده بودم رفتم تا حموم کنم_

! بعد یه دوش حسابی حوله تن پوشمو تنم کردم اومدم بیرون_

رفتم سمت تخت لباسامو بپوشم که دستی دور کمرم حلقه شد_

با ترس برگشتم عقب که با دیدن مهرداد خیالم راحت شد_

نفسی از سر آسودگی کشیدم،_

یهو به خودم اومدم با حوله تو بغل مهرداد چه کار میکردم

از فکرش از خجالت قرمز شدم و سرمو انداختم پایین

سعی کردم از بغلش بیام بیرون دستامو گذاشتم رو قفسه سینه_

هولش دادم عقب.

عقب که نرفت هیچ دستاشم محکم تر دورم حلقه کرد.

😊 از چی خجالت میکشی خانوم کوچولوناسلامتی من شوهرتما.

وبعد دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد و با چشمای شیطونش زل زد بهم.

که اینطور حالا بدون اینکه حرفامو بشنوی بذاری توضیح بدم میذاری میری؟؟.

خب مهرداد تو جای من باشی چه کار میکنی؟؟.

یعنی من انقدر ارزش ندارم که زود قضاوت میکنی؟؟.

تو غرور منو با بی اعتمادیت به من زیر پات له کردی.

من نمیتونم با کسی که بهم اعتماد نداره زندگی کنم.

وقتی رفتیم تهران همه چی عوض میشه.

با گریه گفتم یعنی چی این حرفا مهرداد؟؟ _

سرد گفت یعنی اینکه رفتیم تهران راهمون جداس _

با گریه گفتم یعنی میخوای طلاقم بدی؟؟؟ _

چیزی نگفت و از اتاق رفت بیرون _

و این سکوت یعنی میخواد طلاقم بده _

با گریه به سمت لباسام رفتمو پوشیدمشون و خودمو انداختم رو تخت _

خدایا چرا اینطوری شد؟؟؟ _

مهرداد که دو دقیقه پیش که خوب بود؟؟ _

دوباره برگشتیم سر خونه اول _

اخلاقی شد مثل همون روزای اول که تازه ازدواج کرده بودیم

گاهی سرد گاهی گرم گاهی عصبانی_

الاتم که میخواد طلاقم بده من بدون مهرداد میمیرم_

!!میشم یه مرده ی متحرک که فقط نفس میکشه_

خداا مگه من چه گناهی کردم_

بچمو از دست دادم حالا دارم عشقمو زندگیمو از دست میدم؟

انقدر گریه کردم که بالشتم از اشکام خیس خیس بود_

مبینا اومد واسه شام صدام زد که گفتم میل ندارم_

MEHRAD

وقتی تمنا با گریه گفت:میخوای_

طلاقم بدی؟؟

میخواستم برم بغلش کنم و بگم نه مگه میشه من تو رو ول کنم_

برم؟؟

ولی سکوت کردم چون_

چون میخواستم یکم مجازاتش

کنم بابت بی اعتمادیش

وقتی تمنا شام نمیخورد من چیزی از گلوم پایین نمیرفتم_

رفتم بالا تا صدایش کنم_

درو باز کردم و داخل شدم_

با صدای گرفته ای که مشخص بود گریه کرده گفت

مبينا گفتم که ميل ندارم ممنون ميشم تنهام بذاری_

نگرانش بودم ولی گفتم_

منم بهتره بيای پايين نميخوام مامانينا ناراحت شن و غصه بخورن بفهمن بين ما چی پيش اومده

تمنا

خدای من ناراحتی من اصلا مهم_

نبود

با چشماي به اشک نشستم برگشتم سمتش و تو چشماي سردش نگاه کردم و با صدایی که از بغض ميلرزید گفتم: باشه برم يه _
آب به دستو صورتم بزنم بيام

رسیده بوديم تهران_

رفتار مهراذ همون طوری بود سرد

اصلا انگاری من تو اين خونه

!...زندگی نمی‌کردم

چند روز بعد

چند روزی از برگشتنمون به _

تهران گذشته بود، تو این مدت

مهرداد تا دیر وقت خونه نمیومد

امروز تصمیم گرفتم برم از این _

خونه وقتی مهرداد از بودن من تو

این خونه اذیت میشد؛ چرا

میموندم و با بودنم اذیتش

!!! اذیتش می‌کردم

تو این مدت، با دیر وقت خونه _

اومدنش و رفتار سردش ثابت

کرده بود که من تو این خونه

مزاحمی و اضافه ای بیش نیستم

پس به این ترتیب بهترین تصمیمم_

رفتن بود

رفتم حاضر شدم، هیچ لباسی نمیخواستم با خودم ببرم_

به مهرداد sms قبل از رفتنم یه_

دادم:

سلام مهرداد من دارم میرم از_

خونه؛ چون میدونم بودنم تو این

خونه ادبیت میکنه و باعث شده

که تو خونه ی خودت راحت

نباشی، با اینکه خیلی دوست دارم

و عاشقتم ولی الان فقط

خوشبختی تو مهمه دوست دارم

عشق من.

MEHRAD

تو این چند روز آب شدن تمنارو _

به چشم میدیدم به خاطر کارای

شرکت مخصوصا حالا که تمنا این

مدت شرکت نمیومد کارا زیاد

شده بود باید تا دیر وقت تو

شرکت میموندم دیگه مجازات

تمنا بس بود امروز دیگه کارا زود

تموم شد تصمیم گرفتم برم خونه

و به این دوری و جدایی خاتمه

بدم دلم واسه یه لحظه بغل

کردنش پر میکشید 😊.

سوار ماشین شدم تو راه خونه _

از تمنا واسم sms بودم که یه

:اومد بازش کردم

شکه شدم تمنا sms با خوندن _

فکر میکرد من اونو نمیخوام

فکر میکرد بودنش باعث آزارمه؟؟

گوشی رو انداختم رو صندلی _

.شاگرد پامو رو پدال گاز فشردم

رسیدم خونه ماشینو خاموش_

کردمو قفلش کردم تمنا رو دیدم

که داشت میرفت پا تند کردم و

:دویدم سمتش صدایش زدم

!!! تمناااا تمناااا وایسسسااا!!

ایستاد ولی برنگشت رسیدم_

بهش بازو شو گرفتمو برش

گردوندم تو چشمات زل زدمو

گفتم بازم که داشتی میرفتی

!! بازم زود قضاوت کردی

TAMANA

...مهراد من...من_

تو چی ها؟؟؟_

اشکم سرازیر شد و گفتم: من فکر_

کردم یه مزاحم واس همین

تصمیم گرفتم برم. نخواستم

...بیشتر

نذاشت ادامه حرفمو بزنم با_

!...لباش مهر سکوت زد به لبام

بعد از یه بوسه کوتاه رو لبام_

محکم بغلم کردو سرمو گذاشت

رو سینه ستبرش.

کی گفته من دوست ندارم من_

من عاشقتم تو همه زندگی

خاتوم خونمی این دوریم به خاطر

این بود که تو یکم مواخذه شی

واسه بی اعتمادیت زود قضاوت

کردنت.

با دستای ظریفم مشت میزدم به_

سینش که واسش مثله نوازش

بود.

دستامو گرفتی بوسید و تو گوشم_

گفت:بریم امشب شام مهمون منی

به مناسبت پایان این دوری

باهم به سمت ماشینش حرکت_

کردیم و سوار شدیم

ضبطو روشن کرد و راه افتاد،_

دستمو گرفت و گذاشت رو دنده

ماشین دست خودشم گذاشت

و رو دستم

صدای مهدی جهانی و علیشمس_

:تو ماشین پیچید

چقدر آرام میشم با خنده هات

میام این راهوتا آخرش پا به پات

تو همه جونمی جونم فدات

الهی قربون حرف زدنت

مگه میشه تو رو دوست نداشت

مگه میشه تو رو تنها گذاشت

نفسام به چشات بسته شده

بین عشقت ازم دیوونه ساخت

تو یه دنیایی ساختی واسه من

که تو خوابم نمیدیدم اصن

چقدر این لحظه هارو دوست دارم

از این به بعد بگو مجنون به من

نمیذارم تو رو از دست بدم

واسه تو قید دوستامو زدم

دیگه چی بهتر از این اتفاق

که من به دنیای تو اومدم

نگو بس کن برم همیشه باشیم با هم

این حال خوشو مدیونم به تو

با تو آرام میشم بذار آرام باشم

تویی آرامشم مجنونم به تو

نگو بس کن برم همیشه باشیم با هم

این حال خوشو مدیونم به تو

با تو آروم میشم بذار آروم باشم

تویی آرامشم مجنونم به تو

تویی تموم غمو مشکل

هرجایی برگردی میبینی منو پشتت

کور شه چشم همه دشمننا وقتی

هوای منو داری خشگل

دنیام بی تو تاریک میشه خودت

که آمارشو داری

از درون منو حالت همیشه مگه

میشه انقدر همه چی عالی

دوتا شر و دیوونه

با هم همه چی حل و میزونه

مثل من هیچ وقت نمیبینی چون

هیچ کسی قدر تو قدر من نمیدونه

این زندگی تایمش کمه

نمیخوام که دلت گاهی بشکنه

یه کاری میکنم که کل دنیا صدای

خنده های مارو بشنوه

من که صد بار میمردم و است

تو رو میدیدم و عاشق میشدم

من مغرور و بی احساس ببین

حالا اینجوری از خود بی خودم

زیر بارون خیس میشم با تو

عجب حال خوشی دارم با تو

منم دیوونه آرامشت

به من میگی تو آروم حرفاتو

نگو بس کن برم میشه باشیم با هم

این حال خوشو مدیونم به تو

با تو آروم میشم بذار آروم باشم

تویی آرامشم مجنونم به تو

نگو بس کن برم همیشه باشیم با هم

این حال خوشو مدیونم به تو

با تو آروم میشم بذار آروم باشم

تویی آرامشم مجنونم به تو

الهی قربون حرف زدندات

الهی قربون حرف زدندات

نزدیکای عید بود تو این مدت_

امیر ساموئیلی از علاقهشون نسبت

به هم گفته بودن و نامزد بودن

الانم دنبال کارای عروسیشون

بودن.

امشب قرار بود بریم خواستگاری_

مهرا واسه تیام.

منو مهرا زودتر رفته بودیم_

مهرا استرس داشت همش این_

لباسو میپوشید میگفت خوب

نیس.

کمکش کردم لباس انتخاب کنه_

یه کت شلوار کرم شکلاتی با

با صندلای شکلاتی

رفت حموم یه دوش گرفت اومد_

لباساشو پوشید موهاشو واسش_

سشوار کشیدم و یه آرایش ملایم

براش کردم

خودمم رفتم تا حاضر شم بعد

حاضر شدم با مهرا رفتم پایین منتظر مامانینا

!!زنگ در زده شد_

مهرا رفه آیفونو زد و همگی رفتم جلوی در پذیرایی ایستادیم

تا مامانینا بیان داخل

اول بابا وارد شد پشت سرش_

.مامان و در آخرم تیام

بعد سلام و احوال پرسی رفتیم_

نشستیم، تیامو مهرا بعد اینکه گلو

داد به مهرا اومد نشستن

بابا(پدر مهرا) به مهرا اشاره _

!...کرد که بره چایی بیاره

بعد صحبت های متفرقه بابا_

(بابای خودم) گفت:خب مرتضی

جان بهتره بریم سر اصل مطلب

تا این دوتا جوونم سرو سامون

.بگیرن

تیام و مهرا ام رفتن تا باهم_

صحبت کنن یه ساعت بعد اومدن

و جواب مثبتو اعلام کردن؛ مامان

یه جعبه مخملی قرمز داد به تیام

وتیامم اومد و از بابا جون اجازه

گرفت و انگشتر دست مهرا کرد

یه صیغه بینشون خونده شد تا_

کارای عروسیشونو انجام بدن

ما خانوما رفتیم تا میز شامو_

بچینیم وقتی میز آماده شد

مردا رو صدا کردیم واسه شام

شام خوردیم مامانینا یکم بعد_

نشستن بعد عزم رفتن کردن

قرار بود فردا تیام بیاد دنبال مهرا

برن واسه آزمایش و خرید

!!...حلقه و

مام میخواستیم بریم که مامان_

اصرار کرد بمونیم. مام موندیم

من زودتر شب بخیر گفتم رفتم

اتاق مهرا لباس خوابی که

مامان گذاشته بود پوشیدم و

رفتم رو تخت خزیدم زیر پتو

صدای در اومد خودمو زدم به

خواب چند دقیقه بعد تخت تکون

خورد.

حضورشو کنارم از نفساش_

فهمیدم دستاشو دورم حلقه کردو سرمو به سینش چسبوند؛سینشو

آروم بوسیدم فهمید بیدارم

دستشو گذاشت زیر چونم سرمو

بلند کرد و با شیطنت نگام کرد وگفت: خانومی وایسا جواب

بوستو بگیر

...! و لباشو رو لبام گذاشت_

صبح از خواب بیدار شدم و_

خودمو تو بغل مهرداد پیدا کردم

مهرداد عزیزم پاشو_

😊 خوابم میاد هنوز_

خب منو ول کن حداقل زشته جلو_

مامانینا

من که بدون تو خوابم نمیبره و_

محکم تر بغلم کرد

تو گوشش جیغ زدم و هلش دادم_

خواستم فرار کنم که گرفتم و

انداختم رو تخت خودشم خیمه

زد روم با صدای در مامان پریده

بود رو اتاق و تو اون وضعیت

مارو دید مهراد سرشو آورد جلو

که ببوستم هنوز متوجه مامان

نشده بود

هلش دادم عقب با خجالت و_

حرف صداش زدم بمهراد.

برگشت سمت در تازه متوجه _

مامان شد.

مهراد هول شد وگفت سلام _

مامان خندید و رفت بیرون.

MEHRAD

تمنا داشت با حرص نگام میکرد _

بوسیدمشو بعد از یه بوسه طولانی

بلند شدم تیشترتمو پوشیدم و

...! رفتم سرویس بهداشتی

یه ماهی گذشته بود تو این یک_

ماه عروسی امیر سام و لیلی بود

امروزم قرار بود بریم خرید واسه

آخر هفته که عروسی مهرا و تیام

بود با تمنا رفتیم پاساژ... بعد

کلی گشتن تمنا یه لباس بلند نیاتی

گرفت با کیف و کفش سش، منم

یه کت شلوار نیاتی با پیراهن

سفید

امروز عروسی مهرا و تیام بود_

بعد از عقد و دادن کادوها رفتیم_

تو باغ و مراسم عروسی شروع

شد بعد از رقص و پایکوبی،

شام آوردن که بعدش مراسم تموم

میشد.

!!! بعد از شام همه سوار ماشین شدیم و به سمت خونشون حرکت کردیم._

بعد از خداحافظی مهرا رو بغل_

کردمو پیشونیش رو بوسیدم.

تمنا داشت تو بغل تیام گریه_

میکرد خداحافظی کرد و اومد

خودشو انداخت تو بغلم.

...چهار ماه بعد

امروز صبح وقتی بیدار شدم_

مهرا زنگ زد و گفت

گفت که حامله است خیلی براش

خوشحال شدم دارم عمه میشم

خبر شو به مهراد دادم اونم_

خوشحال شد داره دایی میشه

صبحونه املت مهراد املت درست کرده بود_

نشستیم بخوریم خواستم یه_

لقمه درست کنم که بوش بهم

خورد عقی زدم بازم بی توجه به

اون عقی یه لقمه درست کردم و خوردم قورتش که دادم داشتم

بالا میاوردم تند به سمت دستشویی رفتم و بالا آوردم

مهراد نگران پشت سرم اومد_

دست و صوتمو شستم و رفتم

بیرون

بیا بریم دکتر خانومم حتی مهلت نداد حرف بزنم رفت مانتو_

شالمو آورد داد دستم منم تنم کردم و رفتیم سوار ماشین شدیم

به سمت بیمارستان راه افتادیم

دکتر اومد یه خانوم مسنی بود _

ازم پرسید عادت ماهانه ام عقب

افتاده یانه منم کمی فکر کردم

دیدم بله و من اصلا حواسم نبوده

گفت: آزمایش بدم تا مشخص بشه _

دو ساعتی گذشته بود وقتی _

دکتر جواب آزمایشمو گرفت

و گفت که حاملم خیلی خوشحال

شدم مهرباد بلندم کرد و چرخوندم

مهرباد بذارم زمین حالم بد میشه _

اونم به خودش اومد و گذاشتم _

زمین و پیشونیمو بوسید

مهرداد این خبرو به همه داد و خیلی خوشحال شدن_

...چند ماه بعد_

آخرای ماه ۸ بودم امروز صبح_

همش زیر دلم درد میگرفت ولی

توجهی نمیکردم صبح داشتیم

صبحونه میخوردیم از پشت میز

بلند شدم که، زیر دلم یه درد شدیدی گرفت که جیغی از درد

کشیدم.

مهرداد نگران اومد سمتم:چیشد؟؟_

فکر کنم وقتشه و دوباره جیغی_

کشیدم

خب من چه کار کنم بذار برم_

.مانتو و شالتو بیارم

رفت آورد و پوشیدم بغلم کرد و_

رفتیم سوار ماشین شدیم و به

.سمت ماشین حرکت کردیم

تو راه گفتم به دکترم زنگ بزنه و_

.خبرش کنه

وقتی رسیدیم بغلم کرد و به_

.سمت در بیمارستان رفت

بغلش کردم و پوشیدمش_

بعد همه تبریکات رفتن بیرون تا_

من به پسر مون شیر بدم

وقتی سینمو گذاشتم دهنش با ولع شروع کرد به خوردن_

یه ملج ملوچی راه انداخته بود که منو مهراذ با خنده و لذت نگاش

میکردیم

قرار بود اسمشو بذاریم آرشام_

چشن اسم گذاریم براش گرفته_

بودیم

...یک ماه بعد_

بچه مهرا ام یه هفته بعد از_

من بدنیا اومد

شب بعد از شام به آرشام شیر_

دادم و خوابید

لباس خوابمو که با خودم آورده بودم اتاق آرشام پوشیدم رفتم اتاق_

خودمون

مهراد خوابیده بود فکر کنم چون_

ساعدهش رو چشماش بود

رفتم کنارشو سرمو گذاشتم رو سینهشو بوسیدمش_

:دستشو دورم حلقه کرد و گفت_

خب تمنا خانوم دیگه دوری بسته

میدونی چقدر دلم واسه تنگ شده بود؟؟

منم همینطور_

خیلی دوست دارم خانومم ممنون_

به خاطر همه چی من با تو خوشبختیو فهمیدم

منم همینطور خیلی دوست دارم_

پایان_